



روزانه ها ...

خانه قلم ها پیوندها



آرآد (م) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب ، نه به معنای تائیدست ونه به تبلیغ ؛ تنها برای خواندنست و ...

513

ماکیاول (شرح حال / فلسفه سیاسی)



فهرست

۳۵۷	میلون
۳۵۸	شرح حال فلسفه سیاسی
۳۳۵	آگوستین
۳۳۶	شرح حال فلسفه سیاسی
۳۹۵	فاصله زمانی بچرا از ظهور آگوستین
۳۱۳	توماس آکویناس
۳۱۴	شرح حال فلسفه سیاسی
۳۶۱	ماکیاول
۳۶۴	شرح حال فلسفه سیاسی



فستر، مایکل ب.
خداوندان اندیشه سیاسی (جلد اول، پیش‌درم)
ترجمه: حواد شیخ الاسلامی
Masters of Political Thought
چاپ اول: ۱۳۵۸
چاپ‌های چاپخانه سهرورد تهران
سپ چاپ محفوظ است.

ماکیاول

شرح حال

قرون وسطی، با دو نهضتی که در تاریخ به رئسانس^۱ (نوزایش) و رنورمسیون^۲ (اصلاح) مشهور است به پایان رسید و دوران جدید آغاز گردید. رئسانس عبارت از کشف مجدد اعصار کهن بت پرستی، یا چنانکه از نام این نهضت پیداست، نوزایش آن فرهنگ باستانی بود که در مقابل نفوذ مسیحیت برای قرنها مسکوت و بیحرکت مانده بود. از ناسی که به این نهضت داده شده است نباید چنین نتیجه گرفت که تمام اندیشه‌ها و فرهنگ دوران باستان در قرون مقدم بر رئسانس مرده بودند و اکنون دوباره می‌خواستند زنده یا از نو زاینده شوند. اندیشه‌هایی که در زیر قشر تشکیلات امپراتوری روم قدیم قرار داشتند و بسیاری از اندیشه‌های دیگر که از خلال فلسفه یونانی بیان می‌شدند، همه‌شان، چنانکه دیده‌ایم، در سنتزها و آسیره‌های فکری قرون وسطی جذب شده بودند. از این رو می‌توان گفت که در این دوره رئسانس به حقیقت، هنر یونانی بود (و نه فلسفه یونانی) و اندیشه‌های جمهوری روم بود (و نه اندیشه‌های امپراتوری روم باستان) که هر دو تجدید حیات یافتند.

این رستاخیز فرهنگی و زنده شدن علاقه اروپاییان نسبت به فرهنگ و شعائر اعصار کهن، تنها یک نهضت دانشگاهی یا یک جنبش فکری نبود که مخصوص عالمان و روشنفکران باشد بلکه چیزی بیشتر و بالاتر از این بود. این میل و علاقه نوپدید که اکنون در مردم اروپای جدید پیدا شده بود به حقیقت ظهور مجدد (بازایش دوباره) احساسات دیرینه پرستی مردم نسبت به آیینها، یادگارها، و شکوه و فرهنگ اعصار کهن بود. به بیانی بهتر: دوباره جان گرفتن احساساتی بود که فرهنگ مسیحی قرون وسطی آن را زیر پا گذاشته، له کرده، ولی یکی از بین نبرده بود.

1. Machiavelli
2. Renaissance
3. Reformation

۴۶۳

ماکیاول

غالباً به دعوت خود دولتها و احزاب ایتالیایی صورت می‌گرفت به این منظور که از قدرت کشور تجاوز بر ضد حریفان داخلی استفاده شود. اسپانیا بالاخص دولتی بود که پاپها غالباً از قدرت وی برای تحکیم و ادامه تسلط خود بر مناطقی که جزء قلمرو ارضی کلیسا محسوب می‌شد یاری می‌گرفتند.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم ماکیاول به عنوان یکی از اتباع شهر فلورانس به دنیا آمد و در همین شهر بود که به سال ۱۴۹۴ (در بیست و پنج سالگی) وارد شغل رسمی دولتی گردید. چهار سال بعد (در ۱۴۹۸) به دبیری دیوان دوم منصوب شد و این دیوانی بود که تحت قانون اساسی آن روزی فلورانس بر امور جنگی و داخلی نظارت داشت و کارهای مربوط به این دو قسمت را اداره می‌کرد. ماکیاول تا سال ۱۵۱۲ در این سمت باقی بود و آن چهارده سالی که در این فاصله زمانی محصور است فعالترین و پر آشوبترین دوران زندگی سیاسی وی را تشکیل می‌دهد. در عرض این سالها رأساً به خواندن و نوشتن گزارشهای سیاسی، انجام مأموریتهای سفارتی (هم به دربار دولتهای داخلی ایتالیا و هم به دربارهای اروپایی) و تشکیل واحدهای نظامی ذخیره (در فلورانس) اشتغال داشت.

بعد از شکست فرانسه به دست اسپانیا در نبرد راولا^۴— به سال ۱۵۰۹— ترقی دارو دسته مدیچی^۵ در ایتالیا آغاز گردید. سه سال بعد از این قضیه (به سال ۱۵۱۲) جمهوری فلورانس، با اینکه در جنگ اسپانیا و فرانسه شرکت نکرده بود، حکومت آن روزی خود را به نفع همین دارو دسته خلع کرد. ماکیاول شغل خود را از دست داد و از فلورانس تبعید شد. سال بعد در یک توطئه نافرجام شرکت کرد، شکست خورد، به زندان رفت، شکنجه دید، و سرانجام آزاد شد. پس از بیرون آمدن از زندان، سیاست را رها کرد و در مزرعه‌ای واقع در بیرون شهر گوشه نشین شد و در آنجا مشغول رسیدگی به امور کشاورزی و خواندن و نوشتن آثار ادبی گردید. مهمترین آثار قلمی وی در همین دوره به وجود آمدند. میان این آثار دو رساله مشهور هست— یکی بنام گفتارهایی درباره ده جلد اول تاریخ لیویوس^۶ و دیگری بنام چرنی^۷ (شهربان)— که هر دو از نظرگاه اندیشه سیاسی اهمیتی فوق العاده دارند. گفتارها عبارت از تفسیراتی آزاد درباره حوادث جمهوری روم هستند که مؤلف از بطن آن حوادث درسهایی درباره سرنوشت این جمهوری

4. Ravenna 5. Medici

6. Discourses on the First Decade of Titus Livius

7. Il Principe

۴۶۲

خادمان اندیشه سیاسی

مردمان این دوره نوعی علاقه جدید نسبت به آثار و مفاخر فرهنگی اعصار کهن در اعماق روح خود احساس می‌کردند زیرا می‌دیدند که این آثار با کیفیتی، با احساسی، که آنها از وجودش در درون خود آگاه بودند، سازگار است.

اما نهضت رنورمسیون، به عکس رئسانس، نهضتی بود در داخل خود مسیحیت که به هیچوجه رنگ یا خصلت ضد مسیحی نداشت و فقط مدعی بود که بی‌خواهد ایمان خالص مسیحیت را از عناصر و مواد پیکانه که به سرور زمان تیره و آشفته‌اش کرده بودند تطهیر کند.

پس رئسانس و رنورمسیون نامهایی هستند که به طور مشخص، ولی نه همراه کننده، دو دسته از نیروهای عظیم تاریخ را مشخص می‌سازند که باعث تغییر شکل اروپای قرون وسطی و تبدیل آن به اروپای جدید گردید.

در قلمرو اندیشه سیاسی، ماکیاول نماینده یکی از این دو نیرو یعنی رئسانس است. وی به سال ۱۴۹۹ در ایتالیا (که سرکز اصلی رئسانس بود) چشم به جهان گشود. در سرتاسر دوران حیات وی، کما اینکه قرنها پس از آن، ایتالیا از نظر سیاسی کشوری بود تجزیه شده که به عده زیادی دولتها و سرزمینهای کوچک تقسیم می‌شد. همه این دولتها، مانند جوامع سیاسی اعصار کهن، دولتهای شهری بودند. حکومت بعضی از آنها (نظیر ونیز و فلورانس) جمهوری بود در حالی که برخی دیگر تحت حکومت فرسارویان مستبد و مانک‌الرقاب قرار داشتند. در بسیاری از شهرهای ایتالیا این دو نوع حکومت (جمهوری و استبدادی) به سرعت جانشین همدیگر می‌شدند. از لحاظ وضع داخلی همه آنها سرکز رقابتی شدید سیاسی، جاه طلبیهای شخصی، و در عین حال کانونی‌هایی بودند برای پیدایش و نمو یک فرهنگ مشعشع هنری و ادبی. روابطشان با یکدیگر غالباً خصمانه و توأم با کشمکشهای لایق قطع— از طریق دیپلماسی یا جنگ— بود و در حالت اخیر لشکرهایی که در جنگها شرکت می‌کردند عمدتاً از سربازان مزدور و کرایه‌ای تشکیل می‌شد. عاملی دیگر که نقشه سیاسی ایتالیا را آشفته تر می‌ساخت وجود سرزمینهایی در داخل این شبه جزیره بود که حکومتهای مستقل داشتند و مستقیماً از طرف کلیسای کاتولیک (که مقر آن روم بود) اداره می‌شدند.

از آن گذشته، پراکندگی و عدم اتحاد شهرهای ایتالیا نهانته خوبی به دست سایر کشورهای اروپایی که وسیعتر و متشکلاتر از ایتالیا بودند می‌انداخت که گاه بگاه با نیروهای مسلح خود به خاک این کشور تجاوز کنند. امپراتور آلمان و پادشاهان ملی فرانسه و اسپانیا جزء این دسته از متجاوزان بودند ولی تجاوز آنها

الحذ و پندهایی برای هدایت زمان خود وضع می‌کند. اما رساله پرسی (۱۵۱۳) پرنسپ) اثری است سوچ که روی سخن مؤلف در آن با لورنتزو دوک دورینو از شهریاران داخلی ایتالیاست که درگاهش در آن تاریخ به دو دلیل قبله امید ماکیاول شده بود: یکی اینکه احتمال می‌داد که وی سرانجام شغلی در دربار خود برایش تعیین و از راج عزت و بیکاری خلاصش کند و دیگر اینکه (چنانکه از سخن گفتار او در رساله شهریار پنداست) امیدوار بود که همین شهریار ایتالیایی سرانجام بتواند شهرها و جمهوریهای ایتالیا را از گرداب آشفتگی و پراکندگی که باعث ضعف و تشنج داخلی آنها شده بود نجات دهد. رساله شهریار در اواخر سال ۱۵۱۳ به پادان رسید ولی رساله گفتارها که مؤلف نوشتن آن را پیش از رساله شهریار آغاز کرده بود اندکی دیرتر تکمیل شد. بقیه زندگانی ماکیاول چندان اهمیتی از نظر ما ندارد چونکه لورنتزو تمام امیدهای وی را - هم برای خودش و هم برای ایتالیا - سیدل به پاس کرد. ماکیاول کتابهایی دیگر نیز نوشته است که مهمترینشان عبارت از فن جنگ و فلاح خلودانس هستند. از ۱۵۲۱ به بعد، مدیچی شغل سیاسی کم اهمیتی بدونی ارجاع کرد و شش سال بعد از این تاریخ به سال ۱۵۲۷، چشم از جهان فرو بست.

فلسفه سیاسی

غالباً اظهار نظر شده است که ماکیاول اولین متفکر سیاسی حقیقی در عصر جدید است و به معنایی این اظهار نظر کاملاً درست است. او دسته‌ای از اندیشه‌های تازه را به زبان خود شناساند که گرچه در اروپای جدید دیگر تاریخی ندارند ولی نسبت به اذهان قرون وسطی کاملاً بیگانه بودند. پذیرفتن عقیده بالا، به هر حال، ماکولا به رعایت دو شرط مهم است و گرگه همراه خواهیم شد. در درجه اول باید توجه داشت که آن اندیشه‌های نوین که ماکیاول لماینده و شناساننده آنهاست هرگز نتوانستند آن سیستم قرون وسطایی را که خود این اندیشه‌ها عکس العملی در قبالش بودند از جهان اروپایی مطرود سازند. در سرتاسر دوران جدید، فلسفه آکوییناس به نفوذ و بقای خود به عنوان فلسفه مقبول کلیسای کاتولیک ادامه داد و هنوز هم که هنوز است ادامه می‌دهد و در نتیجه می‌تواند ادعا کند که

8. Lorenzo Duc d'Urbino

نقوذ و تأثیرش در اروپای جدید به هیچوجه کمتر از نفوذ اندیشه‌های ماکیاول نبوده است. به عبارت دیگر، هیچکدام از این دو نظریه سیاسی نمی‌تواند منکر نفوذ دیگری در اروپای جدید گردد و عنوان «نوآوری در اندیشه سیاسی» را مطلقاً به خود اختصاص دهد.^۹

در درجه دوم، نباید فراموش کرد که ماکیاول تنها نماینده یکی از آن دو لبروی بزرگ (رئسالس و فرورماسیون) است که هم اکنون در مقدمه این فصل بیان شدند. در این صورت اگر او را به چشم متفکری که نمونه و منظر روحیه جدید در اروپاست بنگریم در معرض این خطر خواهیم بود که اهمیت و نفوذ اندیشه سیاسی مسیحیت را (در شکل پرتستانی آن) ندیده بگیریم و از درک این نکته غافل بمانیم که این اندیشه نقشی بسیار بزرگ - حتی بزرگتر از آن ماکیاول - در تحکیم زیر بنای تمدن جدید بازی کرده است.

اندیشه‌های سنی ماکیاول همانها هستند که توجه خواننده را در نگاه اول به خود جلب می‌کنند. او به اصل تفکیک حوزه روحانی از حوزه سیاسی به شدت می‌تازد و نظریه قانون طبیعی را رد می‌کند. به عبارت دیگر، هیچکدام از آن دو اصل اساسی را که پایه تعلیمات سیاسی کاتولیسیم است قبول ندارد. من هر کدام از این دو سورفوع را به ترتیب ذکر و تحلیل خواهیم کرد تا خواننده خود درک کند که منظور ماکیاول چیست.

۱. ماکیاول منکر وجود قانون الهی است

ماکیاول به آن رکن اساسی اندیشه مسیحی که می‌گوید تقدیر انسان رسیدن به هدئی فوق‌الطبیعه (در دنیای دیگر) است عقیده ندارد. در عین حال چنین قصدی هم ندارد که هدف انسان را در این دنیا فقط به تأمین وسایل رفاه و کسب سعادت مادی منحصر سازد. اما ارزشهایی که به نظر وی در ماوراء سعادت مادی انسان و در سطح بالاتر از این سعادت، قرار گرفته‌اند عموماً ارزشهای دنیوی هستند و نه ارزشهای آسمانی. این ارزشها عبارتند از عظمت، قدرت، و شهرت. به عقیده ماکیاول شهرتی که بعد از فقای صاحبش باقی بماند تنها منظر مخلود و فنا.

۹. برخی از مدارک نسبتاً جدید مربوط به اندیشه‌های سیاسی کاتولیک را پر فسور مایکل ارنکات در کتاب خود تحت عنوان: اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی اروپای مدرن جمع آوری کرده است. مطالعه آنها خواننده را متقاعد خواهد ساخت که دوح تلمهات آکوییناس هنوز زنده است و از یون ارفته.

حفظ کننده قبل از هر چیز باید در رعایت مناسک مذهبی کوشا باشند و احترام همه آنها را بهجا آورند، زیرا برای الهام قریب الوقوع یک کشور هیچ علائقی واضحتر از این نیست که مذهب در چشم مردمان آن کشور کوچک شده باشد. نظر ماکیاول نسبت به مذهب خصومت آمیز نیست. مذهب، به عقیده وی، برای سلامت و خوشبختی دولت لازم است. او خوب می‌داند که کار هیچ دولتی رونق نخواهد داشت اگر تنها وسیله و ادا کردن شهروندانش به خستگی‌نازاری در راه دولت همین باشد که آنها را از فرمانروای کشور یا از کبیرهایی که سکن است به اسر آن فرمانروا تمییزشان گردد. برسانند. برای اینکه شهروندان کشور از وی بیل و علاقه کم به خدست دولت بلدند و جملگی، حتی در سواددی که اوضاع واحوال برای نافرمانی کردن و از کمند مجازات جشن مستعد است، نسبت به دولت وفادار بمانند، انگیزه‌های دیگر و قویتر لازم است که فقط مذهب می‌تواند آن را تولید کند. از این قرار، ماکیاول مقامی پس والا برای مذهب در داخل تشکیلات دولت قائل است. ولی متوجه باشیم که این مقام فقط در داخل دولت است و چیزی بالاتر از دولت یا مستقل از دولت نیست. ارزشی که ماکیاول برای مذهب قائل است وجودش را برای دولت مستقیم می‌شمارد فقط از جنبه خلستی است که مذهب می‌تواند به شکل یک ابزار مؤثر برای تسهیل و تکمیل هدفهای دولت انجام دهد و به همین دلیل است که کلیسا را نیز جزئی از اجزاء خادم دولت می‌شمارد. به عبارت دیگر، برای مذهب ارزشی به همان مفهوم دوران بت پرستی قائل است و اصل مسیحیت را در این باره رد می‌کند.^{۱۰}

نظر ماکیاول درباره موقعیتی که مذهب در داخل تشکیلات دولت دارد در عباراتی که در زیر نقل می‌شود آشکارا بیان شده است. مؤلف فریاد می‌زند که از حکومت دو شهریار ویی نصیب شهر باستانی روم شده است با هم می‌سجد، از این دو تن یکی (رومولوس) سرداری است مقل که شهر روم به دست وی پیمانگذاری شده و دیگری (نوماسا پومپیلیوس) جانشین اوست که شهریار صلحدوست و مذهبی بوده.^{۱۱}

گرچه پیمانگذار روم رومولوس بود که این شهر، مانند دختری، زایش و تربیت خود را به وی میدیون است، ولی خداها از آنجا که

۱۰. رجوع کنید به قسمتهای پیشین این کتاب.
۱۱. گفتارها، کتاب اول، فصل یازدهم.

نابذیری است که خلق کردنش از دست انسان فناپذیر ساخته است. پس اگر انسان، آن چنانکه ماکیاول فکر می‌کند، هدئی فوق‌الطبیعه ندارد، در آن صورت برای قانون یزدانی هم مجلی برای انجام وظیفه باقی نمی‌ماند. نظریه آکوییناس، چنانکه دیدیم،^{۱۲} این بود که انسان به دو نوع قانون نیازمند است زیرا که دو سرنویشت مختلف برایش تعیین شده است. او به قانون انسانی (برای تأمین رفاه و سعادت در این دنیا) و قانون یزدانی (برای تحصیل خیر و برکت در آن دنیا) نیاز دارد.

اندیشه فلسفی قرون وسطی قوای مذهبی و سیاسی را بر پایه همین فرق که بیان آنها هست از هم تفکیک کرده بود. به موجب این اندیشه، حکمران سیاسی قیوم قانون انسانی و کلیسا قیوم قانون یزدانی شمرده می‌شد و از آنجا که این دو نوع قانون با هم فرق داشتند و هدف و مقصودشان از هم مجزا بود پس لازم بود که مراجع بالای این دو قانون نیز هر کدام حوزه عملی مخصوص به خود داشته باشند. به واقع نه تنها این ضرورت وجود داشت که مذهب از دولت مستقل باشد بلکه از آنجا که هدف فوق‌الطبیعه انسان برتر از هدف طبیعی‌اش بود، نیز می‌بایست که قدرت اولیای مذهبی به نحوی برتر از آن زمانداران سیاسی باشد.^{۱۳}

اما چون ماکیاول به هیچ فرقی میان این دو نوع قانون معتقد نیست، در پیروی از عقیده‌اش به این نتیجه رهبری می‌شود که نه تنها اندیشه برتری مذهب را نسبت به دولت رد کند، بلکه خود این ادعا را که مذهب ممکن است وجودی مستقل از دولت داشته باشد، کلی منکر آید.

مفهوم این نظر البته این نیست که ماکیاول مذهب را تحقیر می‌کند و کسانی که چنین انتظاری از او دارند بیگمان از دیدن عتوایی که وی برای یکی از فصول کتاب گفتارها برگزیده است تعجب خواهند کرد. عنوان فصل نوزدهم این است: «در اهمیت تخصیص دادن مقامی بزرگ به مذهب در داخل تشکیلات دولت، و شرح اینکه چگونه غفلت از این امر، به باعث رفتار کلیسای روم باعث انهدام ایتالیا گردید»^{۱۴}

نیز در سطور اول همین فصل، ماکیاول نظر خود را درباره ضرورت مذهب آشکارا اعلام می‌دارد: «کشورهای سلطنتی و جمهوری که سایلند خود را از فساد

۱۰. بنگرید به قسمتهای پیشین این کتاب.
۱۱. بنگرید به قسمتهای پیشین این کتاب.
۱۲. گفتارهایی درباره ده جلد اول فلاح خلودانس لویوس، کتاب اول، فصل دوازدهم.

قوانین خوب در آن شهرگردید. قوانین خوب نیکبختی می‌آوردند و نیکبختی باعث می‌شود که انسان در انجام کارهای خطیر کامیاب گردد. و همچنانکه رعایت مناسک بزدانی علت عظمت جمهوری‌هاست، غفلت از آن مناسک نیز باعث انهدام آنهاست. زیرا در جایی که مردم از خدا ترسند و برای کشور سزوشنی است قطعی.

۲. ماکیاویل منکر وجود قانون طبیعی است

فضیلت در نظر ماکیاویل یا آن تصویری که وی از هدف‌های انسانی دارد کاملاً بهم پیوسته است. این فضیلت باید شامل صفاتی باشد که انسان را در رسیدن به هدف مقدورش یاری کند. اما چون این هدف در نظر ماکیاویل عبارت از تحصیل موفقیت، قدرت، و شهرت است پس فضیلت انسان عبارت از خواصی است که شایستگی بدست آوردن این چیزها را به او می‌بخشد. و این همان مفهومی است که از لغت ایتالیایی ویرتو^{۱۵} که در متراسر نوشته‌های ماکیاویل بکار می‌رود و در دستگاه فلسفی‌اش اهمیتی فوق العاده دارد استنباط می‌شود. به این ترتیب صفاتی که در نظر او معرف فضیلت انسانی هستند بی‌شکایت به آن صفاتی که سابقاً در افکار سوفسطاییان یونانی کشف کرده‌ایم پیوسته^{۱۶} فضیلت ماکیاوولی چیزی است خیلی شبیه به آن «فضیلت طبیعی» که به عقیده کانتیکلس سوفسطایی حقیق بود و خجالت داشت که انسان آن را مفهوز اصول اخلاقی یا محدودیت‌های قانونی سازد. جی. بورکهارت^{۱۷} این نوع فضیلت را «آمیخته‌ای از عقل و قدرت» توصیف کرده است و رویهم‌رفته می‌توان گفت فضیلت ماکیاوولی عبارت از صفاتی است (حالا این صفات هر چه می‌خواهد باشد) که من حیث‌المجموع انسان را بقدرت و با عظمت و مشهور می‌سازند.

بکار رفتن بی‌دری کلمه «ویرتو» در آثار ماکیاویل، ترجمه قسمتهایی از این آثار را که منجوی لغت مذکور هستند فوق العاده دشوار و تقریباً غیر ممکن می‌سازد. ترجمه تحت‌اللفظی این لغت در زبان انگلیسی البته همان لغت ویرچویو^{۱۸} است

15. Virtu

۱۶. رجوع کنید به قسمتهای پیشین این کتاب.

17. J. Burckhardt

18. Virtue

اندیشه قانون طبیعی این نکته را به تلویح در بردارد که برخی «سلاکهای ازلی» درباره رفتار صحیح هست که «انسان خوب» باید رفتار خود را با آنها تطبیق دهد و نحوه تضایف ما درباره فضیلت وی بسته به این است که رفتار او تا کجا با آن سلاکها سازگار باشد. اما ماکیاویل چنانکه دیدیم رفتار انسانی را با سلاکی کاملاً متفاوت ارزیابی می‌کند و فضیلت وی را در شایستگی و توانایی‌اش برای بدست آوردن شهرت و قدرت می‌داند. و درست همچنانکه اخلاقیون پیش از وی سلاکها و سرسختی‌هایی برای بکار بردن فضیلت تعیین کرده‌اند، ماکیاویل نیز به‌نوبه خود سلاک‌هایی برای اعمال فضیلت (به مفهومی که خود او برای این کلمه قائل است) وضع می‌کند. و همچنانکه این عده از صاحب‌نظران اخلاقی به‌سردم اندرزی می‌دهند که چگونه می‌توان نحوه رفتار را با قوانین حق و باطل تطبیق داد، ماکیاویل نیز به‌شیوه آنها به‌سردم می‌گوید که چگونه می‌توان از راهی رفت که سرانجام به قله شهرت و عظمت رسید. مشهورترین کتاب وی بنام خیریا (یا فاما نورا) مجموعه‌ای است شامل یک چنین سلاکها و اندرزه‌ها که در آن روی سخن مؤلف اختصاصاً با کسی (یا کسانی) است که تمام قدرت سیاسی را عملاً در دست دارند. و عصاره ارشاد وی در این رساله همان است که در اصطلاح عام به ماکیاویلیزم معروف است. من بیان اندیشه او را با نقل یکی از فصول رساله شهریا که پیش از هر نوشته دیگری به بدنام کردنش کمک کرده است آغاز می‌کنم.

آیا لازم است که شهردار قول و پیمان خود را حفظ کند؟^{۱۹}

همگان بر این نکته واقفند که صفاتی مانند وفاداری، حفظ حرمت‌قول، درستی رفتار، و تبالودگی به نیرنگ تا چه پایه در شهردار پسندیده است. اما از آن طرف، در قبال حوادثی که در عصر ما اتفاق افتاده است خودبه‌خوش می‌بینیم که شهردارانی که زیاد یا بند حفظ‌قول خود نبوده‌اند، ولی در مقابل روض غلبه بر دیگران را به کمک حیل و لیرنگ خوب می‌دانسته‌اند، کارهای بزرگ انجام داده‌اند و وضعشان در آخر کار خیلی بهتر از آن کسانی بوده است که در معامله با دیگران عداوت و درستی به خرج داده‌اند.

۲۳. شهریا، فصل هجدهم.

توانایی واکه این پادشاه وضع کرده بود برای حسن اداره یک امپراتوری به این عظمت کافی تشخیص ندادند، نیت خود را که عبارت از انتخاب لوماپومیلی نبوس به جانشینی وی بود به‌ضمیر مجلس سنای روم انعام کردند تا حکمران جدید هر آن کاری را که صاحب‌بیشین تاج و تخت از کردنش غفلت کرده بود منظم سازد. شاه جدید (نوما) که خود را با اثباتی بسیار نامنظم و وحشی‌طرف می‌دید و مایل بود که آنها را بی‌تثبیت بدجنگ و خونریزی و ادار به‌اطاعت از قوانین مدنی سازد، دست بدامن مذهب زد که آن را لازمتین و مؤثرترین پشتیبان هر جامعه مدنی می‌شمرد. وی مذهب را بر پایه‌هایی چنان قوی استوار ساخت که مردم برای ترن‌های منمادی در هیچ‌جای دیگر دنیا به اندازه اتباع جمهوری روم از خدایان نمی‌ترسیدند. و این موضوع وظایف مجلس سنا و پیشوایان بزرگ آن را در انجام کارهایی خطیر که به عهده‌گرفته بودند یکنهت تسهیل کرد به‌نحوی که اگر امروز اعمال رومیان آن دوره را من حیث‌المجموع، یا به‌طور جداگانه، مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که شهروندان آن زمان از شکستن یک سوگند مذهبی خیلی بیشتر وحشت داشتند تا از نقض قانونی که ساخته دست بشر باشد. و از این حیث به انسانی مانند بودند که قدرت خدایان در چشمش احترام بیشتری دارد تا قدرت و حشمت انسانی....

و هر آن کسی که تاریخ روم قدیم را به دقت خوانده باشد خواهد دید که مذهب در آن تاریخ با متحد کردن مردمان، باو ادرا کردن آنها به رعایت انضباط، و با رسوا ساختن عناصر شرور، تا چه اندازه به‌درد لشکر کشیها و تسهیل وظایف فرماندهان رومی می‌خورده است تا آنجا که اگر امروز این سؤال مطرح شود که آیا روم به رومولوس مدیون‌تر است یا به نوما، من در اظهار عقیده‌ام تردید نخواهم کرد که تاج اقتضار را باید بر سر نوما گذاشت زیرا در جایی که مذهب نیرومند باشد به‌آسانی می‌توان ارتش و انضباط را به مردمان شناساند ولی در جایی که ارتش هست و مذهب نیست شناساندن مذهب به‌لامذهبان کاری است پس دشوار... که از بررسی مجموع این حقایق رویهم‌رفته چنین نتیجه می‌گیریم که مذهبی که نوما به روم قدیم شناساند از علل عمده نیکبختی آن شهر بود زیرا همین مذهب باعث بوجود آمدن

ولی معنایی که ماکیاویل از لغت ایتالیایی ویرتو^{۱۹} درک می‌کند با آن مفهومی که خود ما از لغت انگلیسی «ویرچویو» درک می‌کنیم فرقی چنان آشکار دارد که عده زیادی از مترجمان انگلیسی آثار ماکیاویل کلمه «ویرچویو» را یکی دورانداخته و به‌جای آن لغت «والور»^{۲۰} را (که به معنی خوی مردانگی است) برگزیده‌اند. ولی این قبیل تصرفات در ترجمه، هر قدر هم از نظر اسلوب نگارش مطلوب باشد، تنها نتیجه‌اش مخفی کردن آن اختلاف حقیقی است که میان اندیشه ماکیاویل و اندیشه خود ما در این زمینه وجود دارد. به این دلیل در ترجمه مطالبی از ماکیاویل که از این بعد نقل می‌شوند من همان لغت مائوس «ویرچویو» را که در زبان انگلیسی به معنی فضیلت است بکار برده‌ام ولی برای اینکه مفهوم اختصاصی این کلمه (بدان سان که مورد نظر ماکیاویل بوده) هیچگاه از نظر خواننده دور نماند آن را همیشه میان هلال مضاعف (گیومه) قرار داده‌ام.

توجه به این نکته خیلی مهم است که ماکیاویل لغت ایتالیایی «ویرتو» را برای تشریح نوعی از خواص بکار می‌برد که تلقین آنها به ذهن خواننده انگلیسی به کمک لغت «ویرچویو» غیر ممکن است چونکه ما لغت اخیر را برای توصیف خواصی کاملاً متفاوت بکار می‌بریم. لغت فضیلت—هم برای ماکیاویل و هم برای ما—معرف خواصی است که وجودشان در انسان او را به «انسانی خوب» مبدل می‌سازند. تا اینجا اختلافی نیست. اختلاف نظر حقیقی در آن فرقی است که میان تصور ذهنی وی از کلمه «خوبی» و تصور ذهنی ما از همین کلمه وجود دارد. به عبارت دیگر، اختلاف ما با ماکیاویل اختلافی است اصولی. زیرا ما به یک مسئله اصول و مبانی اخلاقی معتقدیم که وی آنها را اصلاً قبول ندارد. مثلاً ما پذیرای این اصل هستیم (ولی ماکیاویل نیست) که انسان فقط در نتیجه اطاعت از قانون می‌تواند به هدف نهایی خود که تحصیل خیر است نایل گردد و این همان اصلی است که از خلال پاسخ افلاطون به سوفسطاییان—در آنجا که می‌گوید تسلط انسان بر نفس اشاره به شرط عمده فضیلت است—جلوه‌گر است.^{۲۱} و نیز همان اصلی است که در آثار حکمای روالی^{۲۲} و سسیچی^{۲۳} (در آنجا که روی اندیشه قانون طبیعی بحث می‌شود) به‌تحریر دقیق و آشکار بیان شده است.

19. Virtu 20. Valour

۲۱. بنگرید به قسمتهای پیشین این کتاب.

۲۲. قسمتهای پیشین.

۲۳. قسمتهای پیشین.

تعمدی برای محترم شمردن قول خود ندارد. اگر مردم دنیا همگی خوب و خوش نظرت بودند این اندرزی که می‌دهم چندان خوب نبود ولی چون موجودات انسانی باطناً نادارست هستند و به کسی وفا نمی‌کنند، پس هیچ کسی هم در مقابل مسوظ نیست که نسبت به آنها صدیق و وفادار باشد. هیچ شهرداری تاکنون از پیدا کردن دلیلی دنیاپسند برای شکستن قولش عاجز نمانده است و در تأیید این ادعا مثال‌هایی بیشمار از همین دوران معاصر می‌توان ذکر کرد و نشان داد که چقدر پیمان‌ها و وعده‌های جدی به علت بی‌اعتنایی شهریان به رعایت آنها شکسته شده و از حیز انتفاع افتاده است. و میان این شهر و پاران هر کدام که بازی کردن نقش رویه را بهتر بلد بوده‌اند از اقوان و همگنان کامیابتر شده‌اند. به‌واقع لازم است که شهریان این قسمت از طبیعت خود را که رویه منشی است با کمال دقت و در رنگی دنیاپسند، از انظار مخفی سازد و در پوشاندن خوری و نیت حقیقی‌اش استاد باشد. اما اکثر مردمان چنان ساده‌دل و خوش باورند و چنان در فکر نیازهای فوری خود هستند که هر کسی که جسماً خیال فریب دادن آنها را داشته باشد هرگز از پیدا کردن ساده‌لوحانی که حاضر به فریب خوردن هستند مأیوس نخواهد شد. در این باره مثالی داریم که از ذکر آن صرف‌نظر نخواهم کرد. پاپ آلکساندر سوم در تمام سنت عمرش نیتی جز فریب دادن مردم نداشت و از این جهت ساده‌لوحانی که حاضر بودند فریب او را بخورند در پیرامونش فراوان بودند. هیچ کسی به اندازه وی قول‌ها و وعده‌های آراسته به سوگند نمی‌داد و هیچ کسی کمتر از وی به حفظ آن قول‌ها و وعده‌ها علاقه‌مند نبود. و با اینهمه چون خوری و فطرت آدمی را خوب می‌شناخت، تزویرها و تیرنگ‌ها و خلف وعده‌هایش همیشه مؤثر و کامیاب از آب در می‌آمدند.

پس برای فریب‌انرا داشتن تمام آن صفات خوب که در بالا ذکر شد چندان مهم نیست. مهم این است که او فن تظاهر به داشتن این صفات را خوب بلد باشد. حتی از این هم فراتر می‌رود و می‌گویم که اگر او حقیقتاً دارای صفات نیکه باشد و به آنها عمل کند به ضررش تمام خواهد شد در حالی که تظاهر به داشتن این گونه صفات نیکه (بی‌داشتن خود آنها) برایش سودآور است. مثلاً خیلی خوب است که

بیرای ایلهمه ساده‌دلان که مسحور شوکت سلطنت شده‌اند برخورداری است، هرگز جرئت نمی‌کنند با عقیده جمعی که نسبت به وی حسن- نظر دارند مخالفت ورزند.

از همه آنها گذشته، موقعی که هیچ گونه مرجع والا در دسترس نیست تا اعمال مردمان، به‌ویژه کردار شاهان، را به محک آزمایش بزنند و بی‌روبی را از مصوبه تمیز بدهد، خوبی یا بدی این گونه اعمال بیشتر روی نتایج ظاهری‌شان قضاوت می‌شود و در نتیجه هرآن شهرپاری که در استقرار و حفظ قدرتش کامیاب گردد می‌تواند مطمئن باشد که همگان، از کوچک و بزرگ، بی‌آنکه در باره خوبی یا بدی وسایلی که وی برای تحصیل هدفش بکار برده است اندیشه کنند، از آنجا که خود هدف را تصویب کرده‌اند وسایلیش را نیز (هر قدر هم پست و ناپروا باشد) تصویب خواهند کرد.

عصاوت ماکیاویلیم تنها این نیست که مجموعه‌ای از قواعد فنی را که برای تحصیل و حفظ قدرت لازم است در اختیار فرمانروایان می‌گذارد. دستورهای بک چنین مجموعه‌ای مستلزم بهم زدن و واژگون کردن سرمشق‌های اخلاقی نیست. اگر کسی کتابی درباره قواعد فن تجاری بگوید و در آن یک سلسله دستورها و رهنمایی‌های فنی برای پریدن، اوه کردن، شکافتن، و چسباندن قطعات چوب در اختیار علاقه‌مندان این فن بگذارد، میان کسانی که آن کتاب را خوانده و به قواعدش آشنا شده باشند ممکن است یکی باشد که از معلوماتی که دست آورده برای درآوردن نیسر و صدای پنجره مردم، مستبرد زدن به‌خانه‌ها، و دزدیدن اسرار صاحبان آنها، یا به‌مقصد انجام کارهای غیر مجاز دیگر، استفاده کند. ولی ما هرگز نویسنده کتاب را فقط به این دلیل که از رهنمایی‌هایش برای انجام مقاصد نامشروع و غیر قانونی استفاده شده است متهم نمی‌کنیم و نمی‌گوییم که غرضش از نوشتن کتابیچه رهنمای فن نجاری تسهیل راه ورود دزدان به‌خانه‌های مردم بوده است! هدف این گونه کتابها فقط تعلیم فن است به این معنی که به کمک قواعدی که در آنها نوشته می‌شود به شاگردان یاد می‌دهد که فرضاً چگونه می‌توان به کمک چنین یاچنان ابزاری چنین یا چنان عملی را (به‌بهرترین وسیله‌ای که ممکن است) روی قطعاتی از چوب انجام داد که البته یکی از آن اعمال هم - اگر فکر شاگرد منحرف و مستعد به‌انجام کارهای منافی اخلاق باشد -

پس بگذارید همه این را بدانند که برای رسیدن به هدف از دو راه می‌توان رفت؛ یکی از راه قانون و دیگری از راه زور. از این دو راه اولی شایسته انسان‌ها و دومی شایسته حیوان‌هاست. ولی از آنجا که طریقه اول غالباً بی‌تأثیر است، نسبت به طریقه دوم ضرورت پیدا می‌کند. بنابراین بر شهریان لازم است که طریقه استعمال هر دوی این شیوه‌ها را خوب بدانند و موقع را برای بکار بردن هر کدام نیکه پسند. و این درسی است که نویسندگان اعصار کهن به‌تلویح به‌مباد داده‌اند زیرا در روایات باستانی می‌خوانیم که آشیل و بسیاری دیگر از شهر یاران قدیم در دامن تربیت شیرون* (از نژاد ستون) بزرگ شده‌اند و تلها حکمت این کار که تربیت شهریان آبی را به عهده آموزگاری که نصف پیکرش انسان و نیمه دیگرش حیوان بوده می‌سپردند همین بوده است که عقلای آن زمان تشخیص می‌داده‌اند که برای شهریان ضرورت دارد که راه بکار بردن خوی انسانی و حیوانی را خوب بلد باشند و بدانند که یکی از این دو بی‌وجود دیگری پایدار نیست. ولی از آنجا که شهریان باید بدانند که نیمه حیوانی طبیعتش را چگونه مافلان بکار ببرد، بر اوست که از میان جانوران شیر و رویه را به‌عنوان سرمشق برگزیند زیرا که شیر برای تحصیل طعمه‌اش از تن دادن به رنج و کوشش و خستگی ناگزیر است در حالی که رویه از گزند گرگان در امان نیست. در این صورت بر شهریان واجب است که حیل‌گری رویه را برای دفع گزند با صولت شیر برای نشان دادن قدرت توأم سازد. اگر بنا باشد که شهریان فقط روی خصلت یک‌دندگی شیر تکیه کنند، عملش نایخردانه است و به این دلیل است که یک شهریان دوراندیش هرگز نمی‌تواند - و نباید - خود را پاینده حفظ قولی که داده است بشمارد و در رعایت آن قول، موقعی که برایش مسلم شده است که فایده قول شکنی بیشتر است، اصرار ورزد. قول‌ها در تحت شرایطی که دائماً در تغییر و تحولند داده می‌شوند و هر گاه شرایطی که دادن قولی را ایجاد می‌کرده است منتفی گردید، شهریان هیچ گونه

۲۵. سنترورها (Centraurs) موجوداتی افسانه‌ای بودند که نصف بدنشان انسان و نیمه دیگرشان حیوان بود. و شهرود (آموزگار آشیل) - حکایت اساطیر یونانی - از اعضای این نژاد بوده است.

انسان دلسوز و وفادار، با عاطفه، معتقد به مذهب، و دست‌نکار جلوه‌کنند و باطناً هم چنین باشند. اما فکر انسان همیشه باید طوری معتدل و محیر بماند که اگر روزی بکار بردن عکس این صفات لازم شد به راحتی بتواند از خوی انسانی به‌خوی حیوانی برگردد و بیرحم و بی‌عاطفه و بی‌عقیده و نادارست باشد.

نیز این حقیقت را باید درک کرد که هیچ شهرداری، مخصوصاً شهرداری که تازه بر ابریکه قدرت تکیه زده باشد، نمی‌تواند تمام آن سلاکها و سرمشق‌های رفتار را که می‌گوید باعث خوی انسان می‌شود در عمل رعایت کند و چه بسا که برای حفظ قلمرو سلطنتش مجبور گردد که عکس این سرمشقها را بکار ببرد و در جهتی خلاف حسن- نیت، مهربانی، عفو و دوستی حکومت کند. پس بر اوست که فکر خود را آماده نگاهدارد تا به مجرد عوض شدن پادها و جزو و مدهای اقبال بتواند با وضع جدید همساز گردد. وظیفه او، چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم، همین است که راه صواب را حتی المقدور ترک نکند ولی اگر روزی مجبور به پیروان راه ناصواب شد نشیب و فراز آن را نیز باید بلد باشد.

پس شهریان باید خیلی سواطلب باشد که حرفی مغایر با آن پلج‌صفتی که در بالا شمردیم^{۱۶} بر زبانش نکند به طوری که انسان وقتی او را ببیند، یا گفتارش را بشنود، کوچکترین تردید برایش باقی نماند که این شهریان‌مظهر دلسوزی و وفا و عاطفه و درستی و اعتقاد به مذهب است و بخصوصاً تظاهر به داشتن صفت اخیر (یعنی مذهبی جلوه کردن) از هر ظاهر سازی دیگر برایش مهمتر است زیرا که مردم دنیا به‌طور کلی با چشم قضاوت می‌کنند نه با دست - به این معنی که همگان می‌توانند آنچه را که به‌ظاهر هست به چشم ببینند ولی فقط عده معدودی قادرند که باطن انسان را بدان‌سان که هست لمس کنند. مردم شهریان خود را به همان‌سان که در مقابل چشمشان ظاهر می‌شود می‌پندارند و تنها عده معدودی هستند که از ذات و فطرت حقیقی وی با خبرند و این عده معدود نیز وقتی که دیدند او از اخلاص و محبت

انسانی عبارت از سازگار بودن اعمال وی با قانون طبیعت است قبول ندارد و معتقد است که موفقیت انسان در تحصیل قدرت خود دلیلی است مسلم بوجود فضیلت در نهاد وی. به عبارت دیگر، تنها معیاری که می‌شود با آن فضیلت انسانی را سنجید و تشخیص داد «معیار موفقیت» است و هیچ معیاری جز این، مورد قبول ماکیاویل نیست. از این رو اندرزهایی که وی در کتابش به شهریاران می‌دهد تنها یک سشت قواعد فنی نیستند بلکه چنانکه از نصوص آنها بر می‌آید خود سرمشی‌هایی برای اعمال فضیلت هستند و ماکیاویل با همین عمل (که جانشین کردن مفهوم جدیدی از فضیلت به جای مفهوم سنتی این کلمه است) ارزش‌های اخلاقی زمان خود را یکسره واژگون می‌سازد.

عباراتی که در زیر نقل می‌شوند مفهوم و معنی «فضیلت» را در نظر ماکیاویل نشان می‌دهند.^{۲۸}

راه دیگر برای از بین بردن بخل و حسد این است که طبیعت به کمک انسان بشناید و آن دسته از رقیبان را که به شهرت و عظمت انسان رشک می‌بردند و چشم ندارند که او را بر جسته‌تر از خود ببینند بدست دشمنان یا به‌مرگ طبیعی ناپدید سازد. این‌گونه مردمان اگر در شهری فاسد زندگی کنند که در آن آموزش و پرورش نتوانسته باشد روحیه نیک‌اندیشی و نیکخواهی را به مغز افراد تزریق کند در آن صورت محال

و هر نوع زندگی متمکن را نابود می‌سازند. این وسایل با هیچ کدام از موازین اخلاقی (و حتی انسانی) منطبق نیستند و به این دلیل پر عین کردن از آنها، تا جایی که مقدور باشد، واجب است. به حقیقت با توجه به اینهمه کشتار و روی‌انگیزی که لازمه بقای سلطنت است انسان به این نتیجه می‌رسد که زندگی یک شهروند عادی از آن یک شهریار بهتر است. مع الوصف، هر آن‌کسی که مایل است زندگی یک شهروند عادی را داشته باشد، اگر حقیقتاً به حفظ قدرت و حکمرانی خود علاقه‌مند است بناچار باید از طریقه دوم پیروی کند. اما بیشتر مردم روشی میان پیش می‌گیرند که فوق‌العاده خطرناک و ویران‌قضا و قدر است چونکه در نتیجه همین میانه روی به گرداب بلا تکلیفی می‌افتند و نمی‌دانند که چگونه «کاملاً خوب» یا «کاملاً بد» باشند.

ماکیاویل کلمات «خوب» و «بد» را در اینجا در قالب معیارهای فضیلت مسیحی و نه در چهارچوب معیارهای ماکیاوولی بکار می‌برد.
۲۸. گفتارها (کتاب سوم، فصل ۳۰).

طرز در آوردن بیسر و منای پتجره مردم و دستبرد زدن به خانه‌های آنهاست. ولی به‌هر حال در تمام این کتابها مجریان فن را آزاد گذاشته‌اند که خود برهمنای اصول و قواعد اخلاقی تصمیم بگیرند که آیا معلومات و مهارت کسب شده در آن فن اساساً باید بکار برده شود یا نه، و در صورتی که تصمیم در این باره مثبت باشد آن وقت در کجا و به چه منظور، در برتو این قیاس، کتابی هم که به‌عنوان رهنمای سیاست نوشته شده باشد ممکن است فقط یک دفترچه رهنمایی فنی از همین نوع که در بالا ذکر کردیم باشد به این معنی که فقط یک سلسله قواعد و سرمشی‌های فنی به‌شمارگردان سیاست بیاموزد و به آنها یاد بدهد که چگونه می‌توان قدرت سیاسی را به آسانترین وجهی بدست آورد و حفظ کرد. و باقی مسائل و ایستنه را (که فعلاً اجرای اصول ذکر شده در آن کتاب کمی، و تحت چه شرایطی، مجاز است یا اینکه اجرا شدنشان اصلاً با اندیشه فضیلت سازگار است یا نه) همه این چیزها را به‌عنده علم و معرفتی دیگر (که جنبه فلسفی خواهد داشت و نه فنی) واگذار کنند.

قسمتی از رساله شهریار ماکیاویل درست یک چنین رساله فنی است. اما تصور ذهنی وی از لغت «ویرجیو» کنایش را به چیزی بالاتر از یک رهنمای ساده فنی مبدل می‌سازد. ماکیاویل آزاد نیست که بگوید: «من وسایلی را که برای تحصیل قدرت لازم است به شما نشان دادم. اما پیش بینی در این باره که یک انسان صاحب فضیلت آنها را بکار خواهد برد یا نه، از عهدام خارج است زیرا هر آن‌کسی که مایل است این وسایل را بکار برد خود باید تصمیم بگیرد که آیا بکار بردن آنها، در اوضاع و مواقع بخصوص، با قانون طبیعت (یعنی با قانون نیک و بد) سازگار است یا نه.»^{۲۹} او نمی‌تواند این حرف را بزند چونکه اصلاً این عقیده را که فضیلت

۲۷. تشریح نظر ماکیاویل بدین بیان در روی هم رفته صحیح است ولی او کاملاً در عقیده‌اش پایبند نیست چونکه در نوشته‌هایش بعضی عبارات و جملات هستند که نشان می‌دهند نویسنده میان دو پندار متناقض از فضیلت (پندار مسیحی و پندار ماکیاوولی) در نوسان است. و به واقع چنین نوسانی چندان غیر منطقی هم نیست. رساله گفتارها معنوی مثالی بر جسته از این اصطلاح‌های دو معیار مختلف رفتار است. مؤلف این از ذکر این دستور که یک شهریار تازه به قدرت رسیده باید در ویران کردن نهادها و سازمان‌های قدیم به‌هم‌چو باشد و هیچ‌گونه تردید یا شکی به دل راه ندهد، دنیا را معطل را بدین سان می‌گیرد (گفتارها، کتاب اول، فصل ۲۲):
«وسایلی که اجرای آنها را توصیه می‌کنم بلاشک شدید و بهر حمانه هستند»

«بخت چه تأثیری در کارهای انسانی می‌تواند داشته باشد و چگونه می‌توان در مقابلش ایستادگی کرد.» از این موضوع شافل نیستم که خیلیها بر این عقیده بوده‌اند، و هنوز هم هستند، که امور انسانی آن چنان تحت حکومت «خداوند» و «بخت» قرار دارد که افراد بشر هرگز نمی‌توانند به اتکال پیش بینی یا مال‌اندیشی، سرنوشتی را که به‌خواستگی این دو قدرت تعیین گردیده است دگرگون سازند، و به حقیقت هیچ‌گونه علایی در مقابل این دو نیروی خارق وجود ندارد. از این رو برخی به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ کاری به زحمت و تقلاش نمی‌ارزد و همان به که همه این چیزها به بخت و تصادف واگذار گردد.

گاهی، همچنانکه این موضوع را در ذهن و راندازی کنیم، تا حدی متما یلم که با عقیده بالا— که در زمان خود ما پیش از زمانهای دیگر با حسن قبول روبرو شده است— موافقت کنیم و دلیل تما یلم اینهمه تغییرات بزرگ در چیزهایی است که وقوع آنها را، برخلاف تمام انتظارات بشری، به چشم دیده‌ایم و هنوز هم که هنوز است هم‌روزه به چشم می‌بینیم. مع الوصف، برای اینکه اراده آزاد انسانی در این میان یکی کنار گذاشته نشود، فکر می‌کنم که قضیه در مجموع این باشد که فرشته بخت فقط بر نیمه‌ای از اعمال ما حاکم است و اختیار نیمه دیگر، با چیزی نزدیک به آن نیمه را، به خود ما واگذار می‌کند. وضع وی (فرشته اقبال) در نظر من به یکی از آن سیل‌های مهیب و سهمگین مانند است که هنگام ریزش خشتناک از کوه، سرتاسر دشتها و هامونها را فرا می‌گیرد، درختها را از بیخ و خانه‌ها را از بن می‌کند، و خاک کرازه‌ها را می‌شوید و از سستی به سستی دیگر انتقال می‌دهد. هنگامی که این‌گونه سیلها از قلله کوهساران سرازیر می‌شوند مردم بی‌کمترین مقاومتی از مقابلشان فرار می‌کنند و اگر افتادند محو و نابود می‌گردند.

و با اینهمه، گرچه در سرشت این‌گونه سیلها چنین قدرتی هست، نباید این طور نتیجه گرفت که در فصول معتدل و خوش آب و هوا نیز مردم کماکان عاجز و دست بسته‌اند و نمی‌توانند با احداث سدها و تهرهای بزرگ انشعایی قدرت آن سیلها را، بوقعی که دگر باره سرازیر شدند، مهار کنند و یا لاقبل مانع از این گردند که جریان خشم‌آلودشان، مانند پیش، ویرانگر و خسارت بار باشد.

است که پیش‌آمدی با تصادفی بتواند جلو تمایلات بدخواهانه آنها را بگیرد. به‌عکس، همه‌شان ترجیح خواهند داد که کشوری را که در آن زندگی می‌کنند نابود ببینند تا اینکه دامن مقصود را از کف بدهند یا اینکه از ترضیه سرشت کز خود چشم‌پوشند. برای چیره‌شدن بر چنین حساسی چاره جز مرگ کسانی که آن حسد را در دل خود پنهان کرده‌اند نیست و بوقعی که بخت این اندازه نسبت به «انسان با فضیلت» روی خوش نشان می‌دهد که او را از بمخسه حامدان با از بین بردنشان به‌مرگ طبیعی می‌رهاند، محسود خوشبخت بی‌آنکه احتیاج به جنگیدن یا ستیزیدن پیدا کند صاحب حشمت و اقتدار می‌گردد و آن وقت می‌تواند فضیلت خود را بی‌آنکه به‌مانمی برخورد کند یا سوجب اهانت برای کسی گردد، به کامترین وجه ابراز دارد. اما هنگامی که این‌گونه بخت و اقبال از وی دریغ شده است باز باید بکوشد که بر اشکال اصلی چیره شود و خویش را از مزاحمت این‌گونه رقیبان پیش از آنکه دست به کارهای خطرناک بزند خلاص سازد.

«فضیلت» و «بخت»

دو نیروی بزرگ که بر حیات بشری حکومت می‌کنند عبادت‌اند از بخت^{۲۹} و فضیلت^{۳۰}. بخت نیروی است بلهوس، پیش‌بینی‌ناشدنی، و غالباً مقاومت‌ناپذیر، که از بیرون بر سر نوشت انسانها تأثیر می‌بخشد. اما انسان عروسک نیست که تنها به‌ساز بخت برقصد و هر موجود بشری تا حدودی قادر است که زمام سرنوشت خود را به‌دست بگیرد. نیروی که انسان را قادر به این کار— یعنی بدست گرفتن زمام سرنوشت— می‌سازد «فضیلت» است و به نسبتی که فضیلت انسان بیشتر باشد به همان نسبت بر سرنوشت خود سوری خواهد کرد. فقط انسانی که مطلقاً از فضیلت بی‌نصیب باشد عروسک‌وار با زیجه تقدیر (بخت) قرار خواهد گرفت. رابطه میان این دو نیرو را ماکیاویل در عبارات زیر (با خود از رساله شهریار^{۳۱}) بیان می‌کند:

29. Fortune 30. Virtue

۳۱. شهریار، فصل بیست و پنجم.

که بهتر است انسان جسور باشد تا محتاط، زیرا بخت زن است^{۳۲} و مثل همهٔ زنها برای اینکه تحت نظم و اطاعت نگاهداشته شود باید کتکشی زد با اینکه با وی تندرواناری کرد. و سا به چشم خود می بینیم که این زن دلیرپرست همیشه حاضر است خود را در آغوش کسانی که با وی این گونه رفتار می کنند بیندازد تا اینکه تحت حکومت بزدلانی که با ترس و تردید به وی نزدیک می شوند قرار گیرد. بخت از آنجا که زن است همیشه مثل زنها به مردان جوان راغب تر است زیرا که ایوان کمتر پای بند ملاحظاتی اخلاقی و بیشتر دارای شور آتشین هستند و با تهور بیشتری او را وادار به تسلیم می کنند.

فرق میان این دو نوع قدرت- قدرتی که ماکیاویل به آن عقیده دارد و قدرتی که مورد قبول مسیحیت است- به واقع بازتابی از آن اختلاف بزرگ و بیلبانی است که میان این دو اندیشه متضاد دربارهٔ فضیلت وجود دارد. فضیلت انسانی در نظر ماکیاویل (چنانکه قبلاً هم دیده ایم) عبارت از قدرتی است مقاوم که در مقابل نیروی حاکم بر جهان ایستادگی می کند در حالی که فضیلت در چشم مسیحیت عبارت از این است که افسان از روی میل و اراده به اوامر همان نیروی حاکم (یعنی به قوانین و مشیت الهی) تسلیم شود.

جمهوریها و کشورهای سلطنتی

آنهایی که فقط کتاب شهزاد را خوانده باشند بیگمان پیش خود فکر خواهند کرد که فلسفه سیاسی ماکیاویل چندان فرقی با آن تراسیماتوموس ندارد.^{۳۳} اما رسالهٔ شهزاد- با اینکه این رساله اثری است که مردم ماکیاویل را بیشتر از روی آن می شناسند- به هیچ وجه متضمن کل فلسفهٔ وی نیست همچنانکه خود ماکیاویل در نخستین فصل آن به ما هشدار می دهد که باقی افکارش را در کجا بچوبیم: «... تمام حکومتها و دولتهایی که تاکنون بر انسان فرسائروایی کرده اند (یا می کنند) از دو حال خارج نبوده اند (و نیستند)؛ یا جمهوری بوده اند

۳۲. بخت در زبان ایتالیایی کلمه ای است مؤنث La Fortuna: ۳۳. مراجعه کنید به صفحه ۴۷.

در رابطهٔ بشر با «قدرت بخت» نیز وضع از همین قرار است زیرا جریان بخت حد اعلای قدرت و نفوذ خود را موقعی نشان می دهد که سدی از نیروی فضیلت انسانی در مقابلش براراشته نشده باشد که از قدرت تخریبی بی بند و بارش جلوگیری کند. فرشتهٔ بخت نیز مانند سیل غران بزرگترین حملهٔ خود را به سوی نقاطی که در آنها از پوششهای حفاظی و سیلاب گیرها اثری نیست متوجه می سازد. و اگر به وضع کنونی ایتالیا- کشوری که مظهر این تغییرات و در عین حال علت بوجود آمدن آنهاست- نگاه کنید خواهید دید که اگر نیروهای بخت و اقبال چنین خود کام و یکپارچه تاز میدان شده اند، دلیلش همین است که در این کشور از سدها و سیلاب ریزهای معلومی که جلوفلواتهای تقدیر را بگیرند اثری نبوده است زیرا اگر ایتالیا نیز مثل آلمان و فرانسه و ایتالیا در پوششی از مهارت کافی قرار می گرفت، این طوفان مثالی (که در گذشته به سرانجام آمده است) هرگز نمی توانست اینهمه تغییرات خشن و خونین که همه به چشم دیده ایم در کشورمان ایجاد کند.

«بخت و خداوند چنان پرامور انسانی خاکند که...» ماکیاویل این دو کلمه را به طور مترادف برای نشان دادن نیرویی که فوق قدرت انسانی قرار گرفته و بر سر نوشت وی مسلط است بکار می برد. ولی احتیاج به بسط مقال نیست که میان تصویر وی از خداوند و پنداری که مسیحیان از همین خدا دارند چه فرق وسیعی موجود است. طبق پندار مسیحی، مشیت الهی امور بشری را با عقل و قانون، و نه از روی پلوهی، اداره می کند و این مشیت دارای قدرتی بیکران است به حدی که هیچ کوششی و قدرت انسانی نمی تواند آن را از مسیرش منحرف سازد. وجود این اختلاف به نحوی بارز و برجسته در آخرین سطور فصلی که هم اکنون از ماکیاویل نقل شد به خواننده نشان داده می شود.

سخن کوتاه: می گویم که چون بخت دائماً در دگرگونی است ولی مردمان در شیوهها و طرق قدیمی شان ثابتند، این مردم تا موقعی که میان این دو چیز (بخت و شیوه زندگی) سازش و هماهنگی هست مرده و خوشبختند و در غیر این صورت بدبخت. ولی من جداً بر این عقیده ام

عقیدهٔ مردمان دربارهٔ حوادث آتی چنان خوب و صحیح از آب در می آید که گویی نیروی سحرآمیز آنان را در این زمینه (تشخیص نیک از بد) یاری می کند. نیروی قضاوتشان نیز غالباً صائب است و به ندرت دیده شده است که مردم پس از شنیدن سخنان دو سخنور که هر دو استعدادشان یکی است ولی هر کدام چاره ای جداگانه برای حل مشکلی واحد پیشنهاد می کنند، نتوانسته باشند آن تصمیم بگیرند که کدام یک از آن دو پیشنهاد بهتر است و این خود شایستگی آنان را برای تشخیص حقیقت محلب (از میان مطالب پیشماری که شنیده اند) نشان می دهد.

نیز در انتخاب فرمانروایان و مجریان قانون، هممان به چشم می بینیم که کسانی که با تشخیص مردم انتخاب می شوند به مراتب بهتر از برگزیدگان سلاطین هستند و هیچ قوسی را (به هیئت اجتماع) نمی توان وادار کرد که شخصی را که دارای خصال بد و عادات فاسد است برای تصدی منصبی والا برگزیند در حالی که در انتخاب مردمان به این گونه سنتها، رأی شهریاران را به هزاران وسیله می توان دزدید، خرید، یا تحت نفوذ قرار داد... به علاوه، این را نیز به چشم می بینیم که شهرهایی که زمام حکومت در آن بدست مردم است در کمترین مدت به حد اعلای ترقی می رسند و میزان ترقی شان خیلی بیشتر از آن شهرهایی است که تحت حکومت شهریاران قرار دارند. و این وضعی بود که در روم اتفاق افتاد موقعی که مردم پادشاهان را اخراج کردند و خود زمام کارها را بدست گرفتند. در آتن نیز عین این قضیه پیشامد کرد موقعی که اهالی شهر خود را از قید سلطنت بی سیس- تراوموس^{۳۴} خلاص کردند و ترقیات بعدی این دوشهر (روم و آتن) راه چیزی جز این نسبت نمی توان داد که حکومت مردم در آنها بهتر از آن شاهان بوده است... زیرا اگر خطایا و اشتباهات خلق را با آن شاهان و نیز صفات نیک ایوان را با آن خلق مقایسه کنیم خواهیم دید که استعداد و شایستگی خلق برای انجام چیزهای خوب و باشکوه از آن شاهان بیشتر است و اگر هم شهریاران در ایجاد قوانین، خلق کردن سازمانهای مدنی، و صدور احکام و لرامین، خود را عملاً برتر نشان

(و هستند) و یا سلطنتی... دربارهٔ جمهوریها در اینجا صحبت نخواهم کرد زیرا در جای دیگر به تفصیل در این باره سخن رانده ام. در این کتاب (یعنی در رسالهٔ شهزاد) متحصراً به تشریح کشورهای سلطنتی خواهم پرداخت.^{۳۵} آن رسالهٔ دیگر که ماکیاویل در اینجا بدان اشاره می کند، کتاب مشهوری بنام گفتار هاست که عنوان کاملش این است: «گفتارهایی دربارهٔ ده جلد اول فادینج نیموس لیبوس». ماکیاویل در این کتاب فرق میان کشورهای جمهوری و سلطنتی را در این می بیند که جمهوریها دولت هایی آزاد هستند ولی کشورهای سلطنتی نیستند و به همین دلیل است که شان و منزلت جمهوریها- هم از حیث ماهیت انسانی و هم در بسیاری از سزایای اختصاصی- برتر از آن کشورهای سلطنتی می شمارد ولی در ضمن عقیده دارد که نظام جمهوری نوعی شیوهٔ حکومت است که هر قومی صلاحیت قبول آن را ندارد زیرا برای حفظ چنین حکومتی فضیلتی از نوع بالاتر لازم است که مردمان جوامع بی نظم و آشفته معمولاً آن را ندارند و به نسبتی که فضیلت مردم کمتر باشد گرایش آنها به سمت فساد به همان نسبت بیشتر است و یک قوم فاسد (از آن نوع که ایتالیاییهای آن زمان در چشم ماکیاویل بودند) ناچارند که تحت حکومت شهریاری مستبد قرار گیرند وگرنه اگر به حال خود واگذار شوند از آنجا که استعداد و ظرفیت ادارهٔ امور خویش را ندارند، دچار اضمحلال و نیستی می گردند.

برتری دولتهای آزاد

عباراتی که در زیر نقل می شود معروف اندیشهٔ ماکیاویل در این باره است. او در بخش اول این گفتار، دولتهای آزاد (جمهوری) را با کشورهای سلطنتی می سلجد و برتری آنان را بر ایوان تأیید می کند.^{۳۶} در مورد دور اندیشی، حزم، و ثباته می گویم که تودهٔ مردم از پادشاهان دور اندیش تر، کاراندیش تر، و در مقصد خود با بر جارتند و قضاوتشان نیز از آن شهریاران بهتر است و بی دلیل نبوده است که گفته اند «صدای خلق صدای خداست». زیرا به چشم خود می بینیم که

۳۴. شهزاد، فصل اول و دوم.

۳۵. گفتارها، کتاب اول، فصل پنجاه و هشتم.

دهند باز این مردمنده که از عهده نگهداری آن سازمانها و آن قوانین و آن احکام بهتر برمی آید و همین امتیاز آنها را پاکسانی که موجود اصلی این چیزها بوده اند لااقل در یک ردیف قرار می دهد.

و بالاخره، برای ختم مقال، این را هم بگویم که عردوی این حکومتها - حکومت شهریاران و حکومت جمهور - برای مدتی زیاد پایدار مانده اند ولی هر دو به قوانینی که تقاضایشان را رفع کند نیازمندند. زیرا شهریاری که برای تسلط به کارهای سلطنتی هیچ راهی جز تحمیل اراده اش بلد نیست به دیوانه ای مانند است که زمام قدرت تصادفاً به دستش افتاده است و کسانی را که کورکورانه از او اسر او اطاعت می کنند مشکل بتوان سردمانی عاقل شمرد. حال اگر شهریاری را که تحت نظارت قانون است یا سردمانی که تحت چنین نظارتی نیستند مقایسه کنیم، در اینان (بن حقیق المجموع) فضیلت بیشتری کشف خواهیم کرد تا در آن شهریار واحد. و اگر این دور را، در حالت فارغ بودن از این نظارت قانون، با هم بسنجیم، ملاحظه خواهیم کرد که مردم در مقایسه با شهریار، کمتر به تندروییها و ارتکاب اعمال خلاف دچار می گردند، و نیز خطاهای مردم به اندازه خطاهای شهریار حائز اهمیت نیست و بنابراین به نحو سهولتری چاره پذیر است.

مفهوم آزادی دولت

منظور ماکیاول از «آزادی» که در لغزشی جزء خصایص مهم دولت است، در قالب مثال بهتر می توان تشریح کرد تا در چهارچوب تعریف جمهوری روم قدیم به عنوان نمونه ای از دولت آزاد دائماً پیش چشم اوست. آزادی [به نظر ماکیاول] خصیصه بی است که دولت باستانی روم در آن تاریخ که جمهوری بود داشت ولی بعداً که ژولیوس سزار و سایر امپراتوران جانشین وی قانون اساسی جمهوری را لغض کردند و زمام قدرت سیاسی را مستبدانه به دست گرفتند، ناپود شد و از بین رفت.^{۳۷} از این قرار، برای اینکه قومی از آزادی، به آن مفهوم که ماکیاول

۳۷. در این اظهار نظر، ماکیاول احساسات رومیان قدیم را منعکس می سازد. اینان عمل پروتوس و کاسیوس را در کشتن سزار موجه می شمردند و عقیده داشتند که

در نظر دارد، بپرسند باشند استقلال آنها و نبودنشان تحت تسلط اقوام دیگر به تنهایی کافی نیست (گرچه این شرط لازم است). روم قدیم در تحت حکومت امپراتوران، و نیز بسیاری از شهرهای ایتالیا در زمان خود ماکیاول که تحت حکومت فرمانروایان مستبد محلی قرار داشتند، همه دولت‌های مستقل بودند ولی هیچ کدام آزادی نداشتند.

نیز آزادی دولت تنها عبارت از آن درجه آزادی عمل که ممکن است به شهروندان عطا گردد نیست. زیرا یک حکومت خود کام ممکن است آزادیخواه باشد به این مفهوم که زمامدار مستبد دخالت خود را در زندگانی خصوصی شهروندان به حداقل تنزل دهد. به واقع شاید کمتر دولتی در تاریخ بتوان یافت که شهروندان آن به اندازه شهروندان رومی در عصر قدرت امپراتوران، پس از انقراض جمهوری روم، از آزادی بهره مند و از قید دخالت خودسرانه دولت در زندگانی خصوصی افراد، مصون بوده باشند. اما منظور ماکیاول از «دولت آزاد» حکومت‌هایی از این سلخ که در عین استبداد لیبرال نیز باشند نیست.

ولی اگر بگویم که آزادی از نظر ماکیاول به معنی «خود مختاری» است، این حرف به تعبیری درست خواهد بود، گرچه گفتنش در این کتاب سوء تفاهم ایجاد خواهد کرد. چونکه پیدزنگ اندیشه های روسو، انکار مربوط به حکومت نماینده خلق و غیره، در پیش چشم خواننده ظاهر خواهد شد در حالی که هیچ کدام از این اندیشه ها، در آن تاریخ، به ذهن ماکیاول راه نداشتند.

دولت در نظر ماکیاول شبیه یک جسم اورگانیک است که به علت وجود برخی زیر بناها [که سازمانهای بنیانی آن هستند] به شکل دولت در می آید، همچنانکه تبدیل شدن پیکر انسانی به یک اورگانیزم زنده ناشی از همین وضع است. اجزائی که در زیر بنای دولت وجود دارند عبارتند از قوانین، مقررات، و نهادهایی که اسر مردم به کمک آنها اداره می شود و فرق میان دولت‌های آزاد و متید را به همین یک وسیله می توان کشف کرد که آیا این دولت‌ها از قوانین و دستورالعمل‌هایی که حاکم بر نحوه زندگانی آنهاست از صمیم قلب اطاعت می کنند یا از روی اجبار. دولت متید - دولتی که در آن احکام فرمانروایان به زور برانجام کشور تحمیل می شود - به پیکری بیمار مانند است که اعضای آن از انجام وظیفه

نیت قاتلان مقدس بوده زیرا می خواسته اند انتقام خود را از مردی که باعث فتنی آزادی شده بود بگیرند و آن آزادی را دوباره در روم احیا کنند.

طبیعی خود به نحو آزاد عاجزند و پزشکی اتصلاً لازم است که با تجویز دارو و دادن دستورهای لازم، آنها را به انجام وظایفشان در داخل دستگاه بدن مجبور سازد. اما دولت آزاد - دولتی که در آن شهروندان آزادانه و از روی میل از قوانین کشور اطاعت می کنند - به پیکری سالم شبیه است که در آن اعضای مختلف بدن وظایف خود را آزادانه انجام می دهند و نیازی نیست که پزشکی دائماً مراقب و بالای سرشان باشد.

وجود «فضیلت» در یک قوم برای تحصیل آزادی لازم است

برای اینکه بدن از مراقبت دائمی پزشکی نی نیاز باشد مقداری نیرو و انرژی درونی لازم است زیرا به تجربه ثابت شده که هنگامی که این نیروی درونی روبرو نهاد اعضای مختلف بدن از انجام وظایف معین خود باز می ماند و آن وظایف را دیگر نمی توانند آزادانه انجام دهند، چیزی شبیه به این نیروی درونی برای دولت نیز لازم است، اگر بناست که آن دولت از استقلال بهره مند و از تید تحکم دائمی یک پادشاه یا یک خدا یگان مستبد آزاد باشد. ماکیاول این نیروی درولی در وجود یک قوم را «فضیلت» می نامد و عقیده دارد که هیچ قومی نمی داشتن «فضیلت» نمی تواند آزاد باشد. هر آنجا که جای این فضیلت خالی است سرداشش فاسدند و یک قوم فاسد را فقط به نتیجه قدرت یک پادشاه مستبد می توان سربراه و مجبور کرد که رعایت نظم و قانون را بکنند.

از این روست که ماکیاول به ما می گوید: «سعی و تشبث برای آزاد کردن مردمانی که فطرتشان خواستار عبودیت است همان اندازه دشوار است که سعی به بنده کردن مردمانی که فطرتاً آزادیخواهند».^{۳۸} و در فصلی دیگر که مشغول بحث در این باره است که: «چگونه می توان حکومت آزاد را (به فرض اینکه چنین حکومتی موجود باشد) در میان یک قوم فاسد حفظ کرد یا اینکه به چه وسیله می توان چنین حکومتی را در میان قومی که تجربه قبلی از آن نداشته اند روی کار آورد» گفتار خود را بدین ترتیب پایان می دهد: «از مجموع این علل، اشکال با عدم امکان حفظ آزادی، و نیز دشواری برقرار کردن مجدد آن آزادی، در میان مردمی که به فساد گراییده باشند آشکار می گردد، و اگر بنا باشد که آزادی در میان

چنین مردمی استقرار یابد یا اینکه حفظ شود، در آن صورت چاره ای جز این نیست که حکومت آنها به شکل سلطنتی تنزل یابد و از این فکر صرف نظر شود که نظام جمهوری برایشان عملی است. زیرا مردمانی که فطرتاً چنان بار آمده اند که جلو شریزه ناراحتی و بی نظمی شان را به کمک نیروی ساده قانون نمی توان گرفت، اداره اسر چنین مردمی و جلوگیری از اعمال آشوبگرانه آنها فقط به کمک یک قدرت تقریباً سلطنتی امکان پذیر است.^{۳۹}

عین این اندیشه در عبارت دیگری از همین کتاب که در آن ماکیاول سوء استفاده برخی فتودالها را از قدرت و سفاکشان تخطئه می کند، بدین سان بیان شده است:^{۴۰}

برای اینکه معنی لغت «شخص محترم» (جلتلمن) به نحوی واضعتر بیان شود، می گویم که «اشخاص محترم» به کسانی می گویند که آسوده و بیخیال، بی آنکه به کشاورزی یا به کارهای سفید دیگر مشغول باشند، با استفاده از اسلحه و درآمدهای هنگفت که دارند عسری به بطالت و لهو و لعب می گذرانند. وجود این گونه اشخاص در هر کشور اعم از سلطنتی یا جمهوری، برای آتیه آن کشور زیان بخش است. اما از اینها زیان بخشتر آن دسته از توانگران مقتدرند که علاوه بر اسلحه و ثروت‌های نقدی، دژهایی که بر آنها حاکمند و رعایایی که مطیع اوامرشان هستند، در اختیار دارند. این طبقه از مردمان در کشور ناپل، در قلدرو رومی ایتالیا، در رومانیای، و در نومیاری فراتراند و وجودشان باعث شده است که حکومت جمهوری هرگز نتواند در این کشورها به وجود آید. از آن بدتر اینکه، همینان باعث شده اند که این کشورها هرگز نتوانند «بوجودیت و بقای منظم سیاسی» داشته باشند چونکه منافعتشان در همه جا با مصالح حکومت‌های مدنی مغایر است و همشان دشمن جبلی این گونه حکومتها هستند. برقرار کردن نظام جمهوری در کشوری که وضعش از این قرار باشد عملاً غیر ممکن است و تنها راه استقرار هرگونه نظم و آرامش در این کشورها، تأسیس حکومت سلطنتی است زیرا هر آنجا که توده مردمانش تا آن حد فاسد شده باشند که

۳۹. گفتارها، کتاب اول، فصل ۱۸.
۴۰. همین اثر، کتاب اول، فصل ۵۵.

۳۸. گفتارها، کتاب سوم، فصل هشتم.

مسلم است که خیر و رفاه همگان در هیچ جا به اندازهٔ جمهوریها رعایت نمی‌شود. هرآن کاری که در این کشورها انجام می‌گیرد در راه نصیحت جمهور خلق است و حتی به فرض اینکه کار انجام گرفته به ضرر یک یا چند نفر تمام شود باز شمارهٔ کسانی که از آن نفع برده‌اند به قدری زیاد است که همیشه می‌تواند ضرورت کاری را که انجام گرفته، علی‌رغم زبانی که آن عدهٔ معدود دیده‌اند، توجیه کند. اما در کشوری که در آن شهرسازی به تخت نشسته است که منافع خصوصی اش بطور کلی با منافع مردم تضاد دارد، درست عکس این قضیه اتفاق می‌افتد. حال آنکه اقداماتی که در راه تأمین منافع کشور صورت می‌گیرد به ندرت با مصالح و منافع خصوصی آن شهرساز می‌سازد. چنین وضعی بزودی منجر به پیدایش استبداد می‌گردد که کمترین زبان آن جلوگیری از پیشرفت کشور در راه نایل به رفاه و سعادت است و در نتیجه رشد قدرت و ثروت کشور له‌تلاش سئوفت می‌گردد بلکه رو به فقرا می‌گذارد.^{۴۰}

از نظرگاه ماکیاوول، امپراتوری رومی که دولت باستانی روم در ایام جمهوری‌نیش به دست آورد، حاصل و ثمرهٔ «فضیلت رومی» بود. بلاشک در این مورد نیز مثل تمام موارد دیگر که در آن پای اعمال انسانی وارد است رومیان برای موفقیت خود به کمک یخت و اقبال نیاز داشتند ولی ماکیاوول در رسالهٔ گوناها این وظیفه را به عهده می‌گیرد که حقیقت مطلب را چنان واضح و آشکار توصیف کند که هرکسی به چشم خود ببیند که در تحصیل آنهمه عظمت و فراخای ارضی، فضایل رومیان تا چه حد بیش از بخت و اقبال آنها تأثیر داشته است.^{۴۱}

بسیاری از نویسندگان و در جزء آنها پلوتارخ که دقیقترین نویسندهٔ عصر خود به شمار می‌رود، چنین اظهار عقیده کرده‌اند که مردمان روم قدیم در به دست آوردن خاکها و خطه‌های امپراتوری بیش از آنچه مدیون «فضیلت» خود باشند، به طالع نیک و اقبال سعد مدیون بوده‌اند. و میان دلایل متعددی که پلوتارخ برای اثبات این نظر اقامه کرده، یکی هم این است که خود رومیان عملاً به این موضوع که همه

۴۵. گوناها، کتاب دوم، فصل دوم.

۴۶. گوناها، کتاب دوم، فصل اول.

توانین کشور برای جلوگیری از خلاتکاریهای آنها عاجز و بی‌اثر باشد، ضرورت ایجاد می‌کند که یک قدرت مافوق بالای سرشان قرارگیرد و یک سرینجهٔ مقتدر سلطنتی که دارای اختیارات کامل و مطلق باشد، جاهطلبی و فساد بیرون از حد زورندان را مهار زند.^{۴۱}

امپریالیزم

همان فضیلتی که رومی را برانندهٔ آزادی و قادر به نگهداری آن می‌سازد نیز خود را به نحوی دیگر، به صورت انگیزهٔ گسترش قدرت، نشان می‌دهد؛ درست همچنانکه یک بدن سالم نیروی درونی خود را به شکل «قدرت رشد» آشکار می‌سازد. از ایلرو، میل به ایجاد امپراتوری از نتایج طبیعی وجود فضیلت در یک قوم و درجهٔ ثمرات عادی آزادی است. ماکیاوول در این باره چنین اظهار نظر می‌کند: «تمام حکومتهای آزاد دو هدف اصلی دارند: یکی توسعهٔ فراخای ارضی و دیگری حفظ آزادیهایی که به دست آورده‌اند.»^{۴۲} نیز در این باره می‌گوید:^{۴۳}

فهم این نکته مشکل نیست که عشق و علاقه‌یی که مردم در آغاز امر نسبت به آزادی پیدا کردند چگونه و از کجا پیدا شد. آنان به چشم خود دیدند تا موقعی که از آزادی بهره‌مند نیستند چیزی بر وسعت شهرها یا میزان ثروتشان افزوده نمی‌شود. انسان وقتی به آن عظمتی که آفت در عرض یکصد سال پس از گسستن پیوغ رفیقت پیزیس ترا توس^{۴۴} به دست آورده فکر می‌کند دچار حیرتی آمیخته به تحسین می‌گردد. اما از آن زیباتر و تحسین آیزتر عظمتی است که روم باستان به هنگام رهایی از دست پادشاهانش به دست آورد. علت این امر آشکار است زیرا عاملی که شهرها را بزرگ و با عظمت می‌سازد، سعادت انفرادی شهروندان نیست، بلکه خیر و رفاه همگان است و این موضوع

۴۱. گوناها، کتاب اول، فصل ۵۵.

۴۲. همان اثر، کتاب اول، فصل ۲۹.

۴۳. همان اثر، کتاب دوم، فصل ۲.

۴۴. Pisistratus، نام فرمانروای جابر آخن (۵۶۰-۵۲۷ قبل از میلاد).م.

تناقض و ناپسندی در اندیشهٔ ماکیاوول

این نکته غالباً استنباط شده است که میان احساسات سلطنت طلبی ماکیاوول در رسالهٔ شهرچاد و جمهوریخواهی او در رسالهٔ گوناها نوعی تناقض هست. البته از صورت ظاهر مطالب چنین تناقضی احساس نمی‌شود چون نظر ماکیاوول در رسالهٔ شهرچاد بالاخص متوجه آن قسم حکومت است که خود آشکارا اعلام می‌دارد که از حیث شأن و منزلت در سطحی پایین‌تر از جمهوری قرار دارد. پدین تقریر که حکومت جمهوری، با وصف بهتر بودنش از حکومت سلطنتی، در کشورهایی که «فضیلت» لازم را برای ایجاد و نگهداری آن فاقدند، به وجود آمدنی [با حفظ شدن] نیست، و برای این گونهٔ مردمان حکومتی از نوع درجهٔ دوم، یعنی همان حکومت سلطنتی، از هر نظام دیگر بهتر است. بنابراین وی بندها و راهنماییهایی را برای استقرار و موفقیت بهترین حکومت بعد از جمهوری [یعنی حکومت سلطنتی] ارائه می‌کند. مع الوصف، در مجموع اندیشه‌های ماکیاوول دو خصیصهٔ متفاوت که متقابلاً با هم تناقض دارند به چشم می‌خورد که ممکن است آنها را، محض سهولت بیان، خصیصهٔ سلطنت طلبی و خصیصهٔ جمهوریخواهی نامید.^{۴۵} تناقضی که دربارهٔ آن صحبت می‌شود سیمای خود را از خلال خصیصهٔ «فضیلت» که لفظ مهم و مرکزی در دستگاه اندیشهٔ ماکیاوول است نشان می‌دهد. موقعی که ماکیاوول به عنوان یک سلطنت طلب صحبت می‌کند منظورش از کلمهٔ «فضیلت» آن استعداد و ظرفیتی است در انسان، که وجودش باعث کسب شهرت و موفقیت برای وی، به عنوان یک فرد انسانی، می‌گردد، اما به عنوان جمهوریخواه، این حقیقت را به چشم می‌بیند که دولتهای آزاد دارای فضیلتی هستند که دولتهای سلطنتی آن را ندارند. به عبارت دیگر دولتهای آزاد [جمهوری] دارای انرژی، قدرت اقتسام، و استعداد رشد هستند که همهٔ اینها در چشم ماکیاوول علامت فضیلت شمرده می‌شود. حال این فضیلتی که دولتهای آزاد دارند بناچار باید از خصیصهٔ بی سرچشمه گرفته باشد که در سرشت و باطن شهروندانشان وجود دارد و ماکیاوول بدون ذره‌ی تردید، نام این خصیصهٔ انفرادی را «فضیلت» می‌گذارد، اما مطلبی که او هرگز به صراحت تشخیص نمی‌دهد این است که آن فضیلتی که وجودش در شهروندان یک دولت

تقویتشان ناشی از یاری یخت بوده است اعتراف داشته‌اند زیرا شمارهٔ نذرهایی که بسیاری «رَبَّةُ النُّوعِ یخت» کرده و معبدهایی که پس از قبول شدن نذر و به دست آمدن پیروزی به نام وی برافراشته‌اند، از تمام معابدی که برای خدایان دیگر درست کرده‌اند بیشتر بوده است. به نظر می‌رسد که لیویوس نیز عین این عقیده را داشته زیرا در نوشته‌هایش به ندرت نقل قولی از یک رومی دربارهٔ «فضیلت» می‌کند که توأم با ذکر «اقبال» نباشد.

اما خود من به هیچ وجه این نظر گذشتگان را قبول ندارم و معتقد به صحت آن نیستم؛ زیرا گرچه درست است که هیچ جمهوری دیگر به اندازهٔ پیروزیها که در گذشته نصیب رومیان شده است دست نیافته ولی در ضمن، به اعتراف همگان، هیچ دولتی هم در گذشته به اندازهٔ جمهوری روم برای این منظور آسادی و تشکیلات صحیح نداشته است. دولت روم همهٔ آن فتوحات را در درجهٔ اول مدیون فضیلت [یا شجاعت] سربازان خود بود و پس از آن، هدایت عادلانهٔ کارها و حسن طبیعی سازمانهای سیاسی کشور توانست همهٔ آن مستملکات را برای رومیان حفظ کند. و این موضوعی است که جزئیات آن در فصول آتی شرح داده خواهد شد.^{۴۷}

در اینجا باید به تضادی بسیار مهم و جالب که بین اندیشهٔ افلاطون و ماکیاوول دربارهٔ تأسیس امپراتوری و تصرف خاکهای دیگران وجود دارد توجه داشت. در نظر افلاطون تمایل به کشورگشایی از علائم بیماری دولت محسوب می‌شده^{۴۸}، چونکه یک دولت سالم (در نظر وی) هر آنچه را که لازم داشت خود تولید می‌کرد و محتاج به بردن اسلک و اسوال دیگران نبود. اما همین علاقهٔ به کشورگشایی، در نظر ماکیاوول، علامت و نتیجهٔ طبیعی سلامت دولت محسوب می‌گشت.

۴۷. گوناها، کتاب دوم، فصل اول.

۴۸. بنگرید به قسمتهای پیشین این کتاب.

۴۹. از این دو خصیصه، اولی بالطبع در رسالهٔ شهرچاد دومین در رسالهٔ گوناها نفوق داده، ولی هر دو آنها تا حدی از خلال مطالب هر دو اثر منعکسند.

آزاد به عنوان امری مسلم قبول شده، با آن آسیریه‌ای از «عقل و قدرت» که هدفش کسب عظمت برای افراد است و ماکیاول در جای دیگر از نوشته‌های خود** آن را نیز فضیلت می‌نامد، فرق بسیار دارد. دولتی که تمام شهروندان آن از این فضیلت «خودپرستی» بهرسند و هر کدام خواستار عظمت و قدرت افرادی برای خود باشند، دیگر دولتی به آن مفهوم که ماکیاول در نظر دارد - آزاده، قوی، و سرشار از انرژی حیاتی - نخواهد بود. به واقع چنین دولتی به زحمت خواهد توانست به بقای خود، به عنوان دولت، ادامه دهد زیرا در تشکیلات آن هیچ رشته‌ی که بتواند منافع شهروندان را به هم پیوند دهد وجود نخواهد داشت. برای اینکه دولتی قوی و شایسته انجام کارهای بزرگ باشد لازم است که اعضاء و شهروندان آن فضیلتی از نوع دیگر داشته باشند. یعنی لازم است که دارای روحیه خدمت به نوع، روحیه از خودگذشتگی به مفهوم قدا کردن منافع خصوصی در راه خیر و صلحت همگان و روحیه بیهن پرستی باشند و خلاصه تمام آن خصوصی را که در زبان روم قدیم با کلمه «ویرتوس»^{۵۱} بیان می‌شود، داشته باشند.

فضیلت شهروندان روم قدیم [که کلمه ویرتوس برای بیان آن بکار می‌رفت] و فضیلت ماجرا جویان عهد رنسانس در ایتالیا [که با لغت ایتالیایی «ویرتوس»^{۵۲} بیان می‌شود] دو تصور ذهنی متضاد از چیزی واحد - یعنی علو انسانی - هستند که ثواباً در عرصه اندیشه ماکیاول تر کنازی می‌کنند، برای چستن مثالهایی درباره فضیلت نوع اخیر، او احتیاج بدانست دورتر برود بلکه با یک نگاه دقیق به پیرامون، می‌توانست منظور خود را علناً تشخیص بدهد در حالی که برای کشف مثالهایی درباره فضیلت نوع اول ناچار بود در صفحات تاریخ باستان به کاوش و جستجو پردازد. اما مقدار چنین بوده است که فضیلت نوع اول، و نه فضیلت عهد رنسانس، در دنیای معاصر [که پایه‌های فکری و اجتماعی آن در همان زمان خود ماکیاول گذاشته می‌شد] صاحب نفوذ و اهمیت گردد زیرا با همه نتایج مہمی که اندیشه درخشان «فردیت» محمول عصر رنسانس، نصیب ادبیات، هنر و سایر شیون فرهنگی کرد، هیچگونه آثار و نتایج پایدار از آن در علم و سیاست به جا نماند، چیزی که در این حوزه بخصوص [حوزه سیاسی] اهمیت داشت احیاء اصل باستانی بیهن پرستی بود. اما زنده کردن این اصل تقریباً مرده، بی آنکه تغییری در مفهوم آن صورت گیرد، امکان پذیر نبود. فرق بزرگ و آشکار میان

۵۰. در رساله شهریار.

51. Virtus 52. Virtu

دادن عظمت و شہاست کوروش، این شرط قبلی لازم بود که ایرانیان برای مدتی زیر یوغ ستم قوم ماد بیفتند تا وی آنها را از زنجیر رقیبت خلاص کند، اگر برای اثبات علو و عظمت تروسی، این ضرورت وجود داشت که اهالی آن مدتی در حال شست و پرا کلدگی بسر برند تا وی آنها را در یوغ برود هم آورد، عیناً به همین وضع، در این دورانی که ما زندگی می‌کنیم گویی زمانه چنین خواسته است که برای اثبات ارزش یک قهرمان ایتالیایی، کشور ایتالیا قبلاً به وضع ناگوار کنونی که در آن از عبریان بدتر، از ایرانیان ستمدینتر، و از آنتینیا پراکنده‌تر است بیفتد و به کشوری تبدیل شود که نه حکمران دارد نه نظم و در وضعی قرار گیرد که گویی زمانه او را مغلوب، از پا درآید، غارت شده، از هم پاشیده، زیر ستم ستوران افتاده، برای سرنوشتی تلخ - انقراض و نابودی - آماده کرده است.

زیرا گرچه ممکن است تا اسره ز پرتوهای ضعیفی که به نور ستگاری شبیه بوده‌اند گاهگاهی در چنین این مرد یا آن مرد درخشیده و منتظران را به اشتباه معتقد کرده باشند که «سرد موعود» برای نجات ایتالیا در شرف ظاهر شدن است، مع الوصف پس از مدتی خود این مردمان به چشم دیده‌اند که فرشته ابال همان سرد موعود را در اوج تری به حال خود رها کرده و از سسند قدرت به زیر انداخته است، و در نتیجه تکرار شدن این وضع، کشور ستمدیده ما که تقریباً شراره زندگی در وجودش خاموش شده، هنوز هم که هنوز است در این انتظار بسر می‌برد تا مردی را که حکمت تاریخ برای التیام زخمهایش تعیین کرده است از نزدیک بشناسد. ایتالیا هنوز منتظر ظهور سرداری است که پای سردانگی پیش بدهد، به غارت شدن سرزمین لومباردی، به گرفته شدن خراج ظالمانه از ناپل و توسکانی، پایان دهد و جریان لافطخ خون را از جراحات ایتالیا - جراحاتی که در نتیجه غفلت طولانی به زخمهای تقریباً التیام ناپذیر تبدیل شده است - بند آورد.

ما همه به چشم می‌بینیم که چگونه کشورمان با ناله و استغاثه از خدا می‌خواهد که کسی را برای نجات دانش از چنگ اینهمه ستمگریهای وحشیانه ماسور کند. نیز می‌بینیم که مردم ایتالیا تا چه حد آماده و مستعدند که زیر هر پرچمی گردآید به شرطی که فقط پرچمداری

میهن پرستی ایام باستان و میهن پرستی اعصاب جدید در این است که اولی روی شهرها تمرکز داشت و دومی روی ملتها متمرکز است. ماکیاول در سرتاسر بحثی مہمی از آثارش، درباره حس میهن پرستی به مفهوم باستانی آن فکر می‌کند و از این رو هنگامی که از شهرها و جمهوریهایی آزاد صحبت می‌کند، به شهرهایی نظیر آتن و روم در دنیای باستان یا ونیز و فلورانس در عصر خودش می‌اندیشد. اما در رساله شهریار فصلی هست** که اتفاقاً فصل آخر رساله است - که در آن طایرالدپشہاش ناگهان، آج می‌گیرد و از هدف آیدالی سابقش که تحصیل استقلال و آزادی برای شهرها بود چشم می‌پوشد و به سوی غایت المراد جدیدی که تشکیل یک «ملت متحد» است رو می‌آورد و به این ترتیب سنت باستانی خدمت به خلق را با احساس جدید «اتحادبلی» به هم در می‌آویزد به طوری که ما در گفته‌های وی، و از زبان مرجعی چنین موثقی، مبدأ روحیه ناسیونالیزم را - که یکی از نیروهای محرک جهان از عصر وی به بعد بوده است - آشکارا تشخیص می‌دهیم.

ناسیونالیزم**

موقعی که در ذهن خود تمام مسائلی را که در قصول قبلی این کتاب بررسی شده‌اند مرور و با نفس خود در این باره به مباحثه می‌نشینم که آیا اوضاع و احوال در ایتالیا چنانند که می‌توانند اختراعاتی برای یک شهریار نوین کسب کنند، و آیا در حال حاضر برای پیشوایی که صاحب حزم و فضیلت باشد، فرصت مناسب هست که تغییراتی را که منشأ اختراع برای خود وی و موجب امتیاز برای مردم ایتالیاست به وجود آورد، چنین به نظر می‌رسد که اوضاع و عوامل بسیار دست به دست هم داده و برای انجام این منظور موقعیتی چنان استثنائی آفریده‌اند که نظیرش تاکنون هرگز وجود نداشته است. و اگر همچنانکه در گسسته‌های دیگر این کتاب گفته‌ام، شرط لازم برای افشای فضیلت موسی این بود که بنی اسرائیل قبلاً به بندگی مصریان درآیند تا وی آزاد کننده و برگرداننده آنها به سوی ارض سرعود باشد، اگر برای نشان

۵۳. شهریار، فصل ۲۶.

۵۴. شهریار، فصل ۲۶.

پیدا شود و آن پرچم را در میان این مردم برآورد، اما در حال حاضر کسی را که قنایسته این کار باشد سراغ نداریم جز شخص شخصی تان** که عضو دودمائی چنین مشهور و برجسته هستند - دودمائی که از حیث «فضیلت» و طالع نیک بر اقران و همگنان ممتاز و از عنایت کردگار و کلیسا که ریاست آن را به عهده دارند، برخوردار است.

و شماء ای امیر محتشم، تنها کسی هستند که می‌توانید عهده‌دار این کار بزرگ و نجات دهنده ایتالیا باشید. انجام این رسالت خطری به شرطی که شیوه زندگی و طرز عمل بزرگانی که از آنها نام برده‌ام همواره در پیش چشمشان باشد، برای بزرگمردی مثل شما چندان دشوار نخواهد بود، زیرا همه این سردان گو که رجالی فوق العاده و در عصر خود بیهمتا بودند ولی به هر حال جملگی انسانهای عادی بودند و هیچ یک از آنها فرصتی چنین بزرگی که اکنون در دسترس شماست نداشتند. مسؤولیتی که آنها به عهده داشتند نه آسانتر از مسؤولیتی بود که شما در پیش دارید و نه عادلانه‌تر. و خداوند هم به همان اندازه که یار و حاسی آنها بود اکنون یاور و پشتیبان شماست. عادلانه بودن این عمل حقیقی است چشمگیر، زیرا در میان جنگها فقط آن جنگی که ضرورتش عیان است عادلانه است و در میان آلات لبرد فقط آن سلاحهایی مقدسند که تحقق تنها امید ما از لبه نیز و کارساز آنها ساخته است. به هر نقطه ایتالیا که چشم بینکنیم می‌بینیم که قویترین اسباب برای شرکت در چنین جنگی محسوس است و هر آنجا که میل و خواسته مردمان قوی باشد، اشکالات همیشه ضعیفند؛ به شرطی که راه و رسم قهرمانانی که از آنها به عنوان سرسوق نام برده‌ام همیشه در مدنظر باشد. از تمام اینها گذشته، در این مورد ویژه یک رشته دلایل استثنائی و بیسابقه وجود دارند که جملگی از لطف و عنایت کردگار خیر می‌دهند و ما همه آنها را به چشم می‌بینیم. دریا شکاف خورده است**، ابرها بر فراز سرتان در حال حرکت ما به گسترده‌اند؛ صخره‌های

۵۵. روی سخن ماکیاول در این فصل با لورنزو درمیدبی معروف به لودس محتشم است که کتاب شهریار نیز به وی اهدا شده است.

۵۶. اشاره است به آن داستان مشهور موردات دایر بر شگفتی شدن آبهای خروشان نیل برای عبور قوم یهود تحت هدایت موسی.

روم‌کار را بلندکسی اطاعت نمی‌کند و بقیه که هیچ‌گونه سرورشته از فن سپاه‌گیری ندارند به غلط تصویری کنند که همه چیز را می‌دانند زیرا تاکنون ماکسی را نداشته‌ایم که به کمک «فضیلت» یا «اقبال» در سطحی چنان بالاتر از آن «مگنان» قرار گیرد که اینان مجبور باشند او را به عنوان مافوق و فرمانروای خود قبول کنند. نتیجه این شده است که در تمام این سده‌ها طولانی بیست‌ساله که در عرض آن جنگ‌های بسیار صورت گرفته، هر آنجا که ارتشی سرکوب از سربازان خالص ایتالیایی قسم به میدان‌کارزار گذاشته است شکستش حتی بوده است. نتایج جنگ‌های تاریخی: «آلسند» ۱۰۰۰، «کاپروا» ۱۰۰۰، «ژن» ۱۰۰۰ و «ویلا» ۱۰۰۰، «پولونی» ۱۰۰۰ و «مستری» ۱۰۰۰، جملاًگی براین حرف من‌گواهد.

پس اگر خاندانان عظیم‌الشان شما تصمیم به پیروی از سرمشق مردان بزرگی بگیرید که کشورهای خود را در طی قرون و اعصار گذشته نجات داده‌اند، قبل از هر چیز لازم است که همان رویه‌ی که بنیان حقیقی این‌گونه کارهاست بیدونگی اقتباس شود و کشور ما یا سربازان و سپاهیان ملی دجه‌گردند^{۶۴} زیرا هیچ سربازی از حیث شجاعت، ایمان، وفاداری به پای اینان نمی‌رسد. و گرچه هر کدام از این سربازان به تنهایی ممکن است خوب باشند، وضع سپاهی که از اجتماع آنان تشکیل شود به مراتب بهتر خواهد بود. افراد این سپاه موهمی که بینند تحت فرمان شهریاری خود می‌جنگند، اقتضات خود را در زیر پرچم او کسب می‌کنند، و جیره و مواجب خود را از او می‌گیرند، آشکار است که وظیفه خود را بهتر و کوشاتر انجام خواهند داد.

و توه ای امیر والا تبار، برای اینکه بتوانی از خودیشتن در مقابل بیگانگان به نیروی «فضیلت» ایتالیایی دفاع کنی، نخستین قدمی که باید برداری همین است که خود را با چنین ارتشی مجهز سازی.

.....
.....

- 57. Taro
- 58. Alessandria
- 59. Capua
- 60. Genoa
- 61. Vailla
- 62. Bologna
- 63. Mestri

۶۴. در ایتالیای عصر ماکیاویل که قسمت عمده اقبالش تحت تسلط بیگانگان بود مردان چنگی پیش از مزدور و از ملیتهای غیر ایتالیایی بودند.

رابع از چاکنده شده و در مقابل اسواج خروشان دریا به‌گونه و کنار غلبیده‌اند، مسن و سلوی از آسمان بازیه است و مثل این است که اروپاد و مه و خورشید و فلک در کازند تا سربر عظمتشان را هر چه بیشتر ارتقا دهند. به این ترتیب، هر آنچه لائق ساند و انجام نگرفته سربانجام باید به دست شما انجام گیرد، زیرا مسلم است که خداوند عادل به انتضای همان عدالتش که نمی‌خواهد سردمان ایتالیا را از اجرای اراده آزادشان محروم کند و از مشارکت در افتخاری که حقاً به همه آنها تعلق دارد بی‌نصیب سازد، انجام همه این کارهایی را که در پیش است مستقیماً به عهده نخواهد گرفت.

نیز جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که چرا هیچ‌کدام از این ایتالیاییان که درباره آنها صحبت کرده‌ام تاکنون نتوانسته‌اند به آزوبی که با همه امیدواریم به دست خاندان عظیم‌الشان شما انجام گیرد جاسه عمل پیوسته، یا اینکه در خلال اینهمه انقلابات و اینهمه جنبشهای جنگ‌آسا، جلوه اوضاع همیشه این‌طور بوده است که گویی فضیلت نظامی ایتالیا بکلی خشک شده و از بین رفته است. هر دوی اینها معلول نقص روشهای کهن در ایتالیا و نیز ناشی از این حقیقت است که تاکنون میان ماکسی که راه و روش جدیدی بداند و آن را جانشین روشهای پوسیده سازد، پیدا نشده است. برای یک پیشوای جدید هیچ چیز به اندازه قانونها و سازمانهای نوین که مخلوق فکر و اراده‌اش باشد ایجاد شأن و افتخار نمی‌کند، زیرا این قبیل کارها مرتعی که بر بنیانی محکم استوار و در قلمرو خود دارای عظمت باشند، احترام و تعسین همگان را به سوی کسی که خالق و سازنده آنهاست جلب می‌کنند. و در ایتالیا مواد و مصالحی که برای بهتر کردن اوضاع لازمند کم نیستند. البته ممکن است که سرها ضعیف و ناتوان شده باشند ولی ساقها خوشبختانه هنوز قوی هستند و ما هر روز در جنگ‌های تن به تن، یا در کشمکشهایی که در آن عده معدودی شرکت دارند، به چشم خود می‌بینیم که نیروی عمل، مهارت، هوش، و قراست ایتالیاییان تا چه حد از آن دیگران برتر است. اما نوبت به ارتشها که می‌رسد اثری از این صفات پدیدار نیست و علتش تقابلی است که در هیران و سرداران آنها وجود دارد. میان این سرداران، از آنهایی که

پس نباید اجازه داد این فرصتی را که بالأخره تصیب ایتالیا شده است و نجات دهنده‌ی برای خود یافته است بفت و رایگان از چنگ برود. شرح این نکته که وی [نجات دهنده ایتالیایی] در سرزمینهایی که مدتها به رنج تسلط بیگانگان دچار بوده‌اند، با چه عشق و احترامی مورد استقبال قرار خواهد گرفت، یا چه عطش انتقام، یا چه وفاداری ثابت، با چه قداکاری بیری، یا چه اشکهای شوق، در آغوش منتظران فشرده خواهد شد، داستانی است که از عهده زبان و قلم من خارج است. کدام دروازه‌ی است که به روی چنین شهریار پیسته یماند؟ کدام مردمی که حاضر به اطاعت از او نباشند؟ کدام حسادت است که بتواند راه رسیدن او را به مقصود سد کند؟ کدام ایتالیایی است که نخواهد در مقابل او سر تعظیم فرود آورد؟ تسلطی که این وحشیان در حال حاضر بر سرزمینهای ما پیدا کرده‌اند عفوئی است که مشام هر ایتالیایی را آزار می‌دهد.

پس یکنار وید که خاندان عظیم‌الشان شما امین مسؤلیت بزرگ و پر افتخار را با تمام آن شجاعت‌ها و امیدها که از یک هدف عادلانه سرچشمه می‌گیرد قبول کنند تا اینکه کشور ما بتواند در زیر پرچم هدایتان به افتخارات گذشته نایل گردد و آن کلماتی که تقریباً دو قرن پیشتر بزرگان شاعر بزرگ ما پترارک^{۶۵} جاری شده است تحت عنایت پدرانه شما تحقق یابد:

هنگامی که شجاعت و خوری پهلوئی
برضد خشم و خروش وحشیانه بسیج شود
دوران جنگ و تفرات چندان طول نخواهد کشید
زیرا روحیه جسور قرنها گذشته
همچنان گرم‌کننده دل‌های ایتالیاییان
با آتش حیات است.